# حق و باطل از ديدگاه قرآن

## مشخصات كتاب

سرشناسه : بهشتي، سيدمحمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.
عنوان و نام پديدآور : حق و باطل از ديدگاه قرآن ( به انضمام"تسليم حق بودن")/ محمد حسيني‌بهشتي؛ [ براي] بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد آيت‌الله دكتر بهشتي.
مشخصات نشر : تهران: : روزنه، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهري : ۱۴۸ ص.
شابك : 978-964-334-368-2
يادداشت : چاپ قبلي: بقعه، ۱۳۷۸.
يادداشت : نمايه.
موضوع : حق و باطل -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : حق و باطل -- جنبه‌هاي قرآني -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها
شناسه افزوده : بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي
رده بندي كنگره : BP۱۰۴/ ح۷‌ب۹ ۱۳۹۰
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۵۹
شماره كتابشناسي ملي : ۲۳۶۸۶۷۳

## پيشگفتار

تا آنجا كه تاريخ بشر به ياد دارد، انديشه انسان همواره با دو پرسش بزرگ روبه‌رو بوده است: يكي در چيستي جهان و ديگري در چگونه زيستن خود. اي بسا پاسخهايي را كه بدين دو پرسش داده شده است بتوان پايه‌ها و مايه‌هاي دلمشغولي او در طي هزاران سال از زندگي‌اش دانست. انسانها براي پاسخگويي به اين پرسشها تكاپويي آغازيده‌اند كه دست‌كم تا زماني كه همه حجابها از ديدگان دل و جان فرو نريزند پايدار خواهد بود، چرا كه انسان يك "شدن" است و اين تكاپو مبدأ و مقصد آن. فيلسوفان و عارفان، هر كدام با رهيافتي خاص، خود را وقف يافتن پاسخ به اين پرسشها نموده‌اند تا جان ناآرامشان را آرام و شوق بي قرارشان را كام بخشند. و آن‌گاه كه قصه بلند انديشه بشر را كه در پيچ و خم زمان و فراز و نشيب مكان همچنان در حال گفته شدن است از زبان مكاتب مختلف به استماع مي‌نشينيم، گويي همه را در تب و تاب پاسخگويي به اين پرسشها مي‌يابيم.
در عصر جديد نيز تلاش براي يافتن پاسخهايي در خور، و اين بار با ابزارهايي نوين و دگرگونه، ادامه يافت و انديشمندان، به منظور رهايي از ترديد و دستيابي به يقين، به انديشه‌ورزي پرداخته، بحث كرده، قلم فرسوده‌اند. اينان به رهايي علم از سايه مابعدالطبيعه همت گماردند و در اين راه تا آنجا پيش رفتند كه خواستند تفكر فلسفي را نيز علمي كنند و به همان سان كه علوم تجربي را از چنگال غايتمداري ارسطويي نجات بخشيدند، تفكر فلسفي را نيز از هر گونه تعلق به آن برهانند. محصول اين تلاش جداانگاري مطلقِ "هست" و "بايد" شد كه از وجوه مميزه فلسفه اخلاق نوين است و تأثير آن در همه شاخ و برگهاي علم اخلاق مشهود بوده است. ارزيابي محصولات نهضت روشنگري و اينكه آيا راه به مقصد يافته يا خير، پرسشي است كه در عصر پساتجدد دستمايه بحثها و جدلها شده، بشر امروز را بار ديگر در پهنه پرتلاطم شك و شك‌گرايي و گاه پوچ‌انگاري و هيچ‌انگاري افكنده است.
آنچه فراروي شماست كوششي است براي يافتن آن خواسته ديرينه و انبوه پرسشها و چالشهايي كه برانگيخته است، و اين بار از زبان انديشمندي كه با ذهن كاوشگر خود، فلسفه و عرفان را به مدد خواسته و به غواصي در ژرفاي اقيانوس بي‌كران وحي به جستجوي دُرهاي تابناك بستر آن پرداخته است.
رابطه "هست" و "بايد" در اينجا نيز از محورهاي كلام است كه تلاش شده با مراجعه به كلام وحي به گونه‌اي دلكش و جذاب پيوند داده شود كه به نظر مي‌رسد در نوع خود كم‌نظير باشد. حاصل اين پيوند راهي است كه فراروي انسان گشوده مي‌شود تا به دور از دل‌نگراني، سرگرداني در وادي حيرت را فرو گذارد و سامانداري و هدفمندي عالَم كبير، نشاط و تحرك و جهت‌گيري در خور او را در عالَم صغير به وجود آورد. به دنبال اين‌گونه فهمي است كه پيروزي حق بر باطل، كه ذكر آن در همه اديان الهي به ميان آمده است، معنايي بس فراخ و تجلّيي بس روشنگر مي‌يابد؛ پيروزيي كه قطعيت آن در زمانه‌اي خاص تحقق خواهد يافت و با اين‌همه در هر گامي كه براي احقاق حق و ابطال باطل برداشته مي‌شود نيز ظهور مي‌يابد و در پرتو آن هر مصلحي خود را عضوي از سلسله به هم پيوسته اصلاحگران مي‌يابد و با يقين به كاميابي مسلكش ناكاميها را به جان مي‌خرد.
كتاب حاضر شامل چهار گفتار است كه سه گفتار آن حاصل بحث و گفتگوهايي است كه آيةاللّه شهيد دكتر بهشتي )اَعلَي‌اللّهُ مقامَه( در انجمن اسلامي پزشكان داشته، و ديگري بحثي است با عنوان "تسليم حق بودن" كه از ميان سلسله بحثهاي تفسير قرآن ايشان انتخاب شده است. روش بحث و منش گفتگوي آن عالم عامل نيز جاي بسي تأمل و تعمق دارد. حاضران در اين جلسات هيچ گاه خود را شنونده صرف نمي‌دانستند بلكه شركت فعال در اين جستجو را با ميل و رغبت پذيرا مي‌شدند و خود را در اين تلاش سهيم مي‌يافتند. شهيد آيةاللّه بهشتي بحث خود را با جستار در مفاهيم رايج گفتاري آغاز مي‌كند و گام به گام جويندگان مشتاق حقيقت را همراهي مي‌كند تا به قرائتي دست يابند كه در تفسير آن مفاهيم موفقتر است.
از آنجا كه ممكن است بعضي از خوانندگان آن روزها را به ياد نياورند و با گمان اينكه يادآوري حال و هواي آن مجالس خالي از فايده نيست، اشارتي هر چند كوتاه در اين باب ضروري است.
از تشكيل انجمن اسلامي پزشكان تا جلسات بحث و گفتگويي كه در اين كتاب آمده بيش از 19 سال مي‌گذشت. در طي اين سالها و به تدريج محفلي علمي و تشكيلاتي براي همكاري و ايجاد ارتباط بين افراد مسلمان جامعه پزشكي به وجود آمده بود و بعضي از جلسات آن به‌طور مشترك با اعضاي انجمن اسلامي مهندسين كه آن نيز قدمتي ديرينه داشته تشكيل مي‌شد. از جمله سخنرانان اين جلسات مي‌توان از چهره‌هاي بارز مبارزات آن زمان مرحوم آيةاللّه طالقاني، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم استاد شهيد آيةاللّه مطهري و مرحوم شهيد آيةاللّه بهشتي نام برد. نكته جالب توجه اينكه در حالي كه صميميت و دوستي حاكم بر فضاي اين جلسات بوده، شنوندگان خود را در بحث و گفتگو با سخنرانان آزاد مي‌ديدند و همين بر غناي مباحث مذكور افزوده است. در ميان سؤال كنندگان نام چهره‌هاي آشنا مانند شهيد دكتر فياض‌بخش و شهيد دكتر لواساني نيز ديده مي‌شود كه بر جذابيت بحثها مي‌افزايد.
بحث "تسليم حق بودن" از ميان سلسله بحثهاي تفسير قرآن مرحوم شهيد آيةاللّه دكتر بهشتي برگزيده شد كه بين سالهاي 1349 تا 1354 و در شامگاه يكشنبه هر هفته در جمعي كه پوشش مبارزاتي "هيئت مكتب قرآن" را براي خود انتخاب كرده بود و به طور سيّار در منزل افراد تشكيل مي‌شد ايراد شده است. در ميان گردانندگان و شركت‌كنندگان آن جمع، كه از اقشار مختلف بودند، نيز نام شهداي گرانقدري چون شهيد صادق اسلامي و شهيد علي درخشان به چشم مي‌خورد.
دست تقدير، همه اين شهيدان والامقام را به گواهي مظلوميت و حقانيت حق و ناپايداري باطل در فاجعه اسف‌انگيز هفتم تيرماه سال شصت فرا خواند.
درباره كتاب حاضر تذكار چند نكته ضروري است:
اول اين كه در ويراستاري مطالب به حداقل تغييرات لازم و حداكثر وفاداري به متنهاي استخراج شده از نوارها پايبند بوده‌ايم. ديگر اين كه بين كتاب حاضر و مجموعه نوارهاي "حق و باطل در قرآن" كه با همكاري شركت صوتي و تصويري سروش منتشر شده است تفاوتهايي ديده مي‌شود كه عمدتاً ناشي از محدوديتهاي فني است كه محدود بودن زمان نوارها و نامطلوب بودن كيفيت صداي برخي از سؤال كنندگان از آن جمله‌اند. از همين روي و به ناچار، پرسش و پاسخها ار آن نوارها غايب است.
نكته ديگري كه در خور ذكر است اين كه تا آنجا كه در توان بوده، نام سؤال كنندگان ذكر شده است اما در مواردي يافتن نام افراد ميسّر نشده كه اميدواريم در چاپهاي بعدي اين نقيصه نيز برطرف گردد.
سه ديگر اين كه بحث »تسليم حق بودن« در آن مجموعه وجود نداشت كه به دليل ارتباط تنگاتنگ آن با بحث "حق و باطل در قرآن" در كتاب حاضر آورده شده است.
اميد است مجموعه مباحث اين كتاب مقبول خاطر خوانندگان گرامي قرار گيرد و گامي هر چند كوچك در معرفي انديشه‌هاي آن شهيد فرزانه باشد. در پايان بر خود فرض مي‌دانيم از همه كساني كه در تدوين و نشر اين كتاب ما را ياري داده‌اند، به ويژه آقاي دكتر زرگري‌نژاد و جناب حجّةالاسلام والمسلمين فاطمي‌نيا كه در يافتن منابع و مآخذ از ياريشان بهره‌مند شديم و همچنين ويراستاران محترم، آقايان مه‌روان و مرتضي شفيعي شكيب، سپاسگزاري كنيم. بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد آيت الله دكتر بهشتي

## حق و باطل (1)

### اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم
الحمدللّه ربّ‌العالمينَ والصّلوةُ والسّلامُ علي جميعِ انبيائِه و رُسلِه و علي سيّدِنا خاتم النبيّيّنَ )ص( و علي الائمّةِ الهُداةِ مِن اهلِ بيتِه والخِيَرةِ مِن آله و صَحْبِه والسّلامُ علَينا و علي عبادِاللّهِ الصّالحين.

### مفهوم حق و باطل

مطلبي كه قرار است درباره آن با دوستان و برادران و خواهران گرامي در دو تا سه جلسه به گفتگو بپردازيم و تفاهم و تبادل نظري پيدا كنيم "حق و باطل" در قرآن كريم است. اول ببينيم ما با همين برداشتها و آگاهيهايي كه تا كنون كسب كرده‌ايم از كلمه حق چه مي‌فهميم و چه اراده مي‌كنيم، و براي اينكه برداشت حساب شده تحليلي را مبدأ بحث قرار نداده باشم خواهش مي‌كنم يكي از دوستان با همان برداشتي كه الان در ذهن دارند بگويند وقتي ما مي‌گوييم حق، از حق چه مي‌فهمند.
دكتر نوربخش: منظور برداشت قرآني است؟
خير، منظور من همان برداشت متعارف و اجتماعي است: اين كه ما مي‌گوييم حق، ناحق، اين حق است، اين باطل است، چرا ناحق مي‌گويي، چرا حق سرت نمي‌شود، چرا دنبال حق نيستي، چرا تسليم حق نيستي؛ همان حقي كه ما در محاورات روزانه به كار مي‌بريم.
يكي از دوستان عزيز بفرمايند از اين كلمه حق كه روزانه در محاوراتمان به كار مي‌بريم و مي‌گوييم حق و ناحق، حرف حق بزن و دنبال حق برو و از باطل بپرهيز، چه مي‌فهميم و چه منظوري داريم.
آقاي كريمي: در مسائل اجتماعي تا آنجا كه انسان مسأله‌اي به زيانش باشد از حق دم مي‌زند - كه حقم از بين رفت، و هر وقت كه در موضع مقابل آن مي‌نشيند باز هم دم از حق مي‌زند و ديگران را باطل مي‌انگارد.
من كه نگفتم حق در بازار را بگوييد؛ گفتم كه از حق چه مي‌فهميد! شما فرموديد ما كي به حق رو مي‌آوريم و كي حق را كنار مي‌نهيم. سؤال من اين بود كه از واژه حق چه مي‌فهميد. همين كه سركار الآن گفتيد آدم تا وقتي به سود اوست از حق دم مي‌زند و وقتي به زيانش باشد به باطل رو مي‌آورد؛ منظور از همين حق چيست؟
دكتر نوربخش: حق، در لغت، واقع شدن چيزي در جاي خود واقع شدن است، يعني مثلاً وقتي پايه در در محلش قرار مي‌گيرد. و به طور كلي در مقابل ظلم است كه چيزي در جاي خودش واقع نشود. حقّ هر چيزي آن موقعي ادا مي‌شود كه آن واقعيت در جاي خودش قرار بگيرد.
يعني برداشت جناب عالي از حق آن است كه چيزي در جاي خودش قرار بگيرد. خوب، اين يك برداشت است. البته اين كه فرموديد از مصداقهاي حق بود: راستي، درستي، پاكي. آنچه من مي‌خواستم سؤال كنم اين بود كه از خود حق چه مي‌فهميد؟
آقاي كريمي: اين كه فرموديد در عرف و عام، به نظر مي‌رسد به اين صورت است كه آنچه در عرف و شرع متداول است و مردم آن را به طور كلي قبول دارند حق است و آنچه خلاف قبول آنهاست مي‌گوييم باطل است.
به اين ترتيب و بر طبق اين توضيح، مطلب چيز ديگري است و آن اين كه اگر سؤال شد حق كدام است گفته شود حق آن چيزي است كه از طرف عموم مردم پذيرفته شده است و باطل يا ناحق آن چيزي است كه از طرف عموم پذيرفته شده نيست. برداشت ايشان از حق اين است. عنايت بفرماييد! من نمي‌خواستم عرض كنم معيار اينكه چيزي حق يا ناحق است چيست. اين كه سركار فرموديد مستقيماً برمي‌گردد به معيار حق، ولي در عين حال با سؤال من يعني با مفهوم و معني هم ارتباط دارد. از همين گفتگو چيزي به دست آمد و آن اين كه بسيار اتفاق مي‌افتد واژه‌هايي را هر روز چندين بار به كار مي‌بريم و اگر از ما بخواهند واژه‌اي را كه به كار مي‌بريم معنا كنيم محتاج به مباحثه و گفتگوي مفصلي است.
مهندس تاج: راجع به حق، نظر بنده اين است كه واقعيت و حقيقتي در دستگاه خلقت وجود دارد و در مفاهيم عالي يك چيزي هست كه آن حق است.
آيا چيزي است يا هر چه وجود دارد؟ حق آن است كه وجود دارد يا آنچه وجود دارد تقسيم مي‌شود به دو بخش، بخشي حق و بخشي باطل؟
مهندس تاج: حق يك چيز ثابتي است كه وجود دارد و آن كه غير از اين و در مقابل اين باشد باطل است، يعني معياري وجود دارد به نام حق.
مشخصات آن چيست؟ بالاخره ما مي‌خواهيم ببينيم آن چيست. به سؤال من دقت كنيد:يك وقت مي‌گوييد آنچه كه وجود دارد و واقعيت دارد حق است؛ خوب اين تعريف خوبي است، روشن است، و هر چيزي كه تحقق و واقعيت دارد به آن مي‌گوييم حق. حق يعني چه؟ يعني آنچه واقعيت دارد، آنچه هست؛ و باطل يعني آن چيزي كه نيست. ولي يك وقت مي‌گوييد نه، اينها كه واقعيت دارد و هست به دو بخش يا به دو گروه تقسيم مي‌شود: بخشي حق و بخشي باطل است. آن وقت از شما سؤال مي‌كنيم اين دسته‌بندي و گروه‌بندي را با چه ويژگي و با چه خصوصيتي بايد انجام بدهيم.
بنابراين اصلاً اينكه از واژه حق چه مي‌فهميم، خود مطلبي است در خور بررسي - كه حق چيست. ما اصلاً كلمه حق را به چه معني به كار مي‌بريم؟ وقتي مي‌گوييم حق، چه معنايي اراده مي‌كنيم؟ چه ملاك و معيار و چه ويژگيهايي را بايد در نظر بگيريم تا بگوييم اين حق است و يا حق نيست؟
حالا يك بحث تحليلي لازم است. حالا كه معلوم شد آن برداشتهاي متعارفمان گويايي و روشنايي كافي ندارد، اجازه بدهيد كه قبل از اينكه من وارد بحث حق و باطل در قرآن كريم بشوم، ببينيم اصلاً حق چيست و از حق چه مي‌فهميم و از باطل چه مي‌فهميم، بعد برويم سراغ اينكه قرآن در اين زمينه چه ديد و چه نظري دارد.

### واقعيت و حقيقت

قبل از نزول قرآن هم كلمه حق و كلمه باطل در لغت مردم بوده است. پس بايد ببينيم معناي آن چيست.
حق به طور معمول دو معنا دارد: يكي حق عيني و به تعبيري حق علمي يا فلسفي؛ و يكي حق حقوقي. يعني كلمه حق با دو ديد و در دو زمينه به كار مي‌رود كه با هم تفاوت دارند. حق عيني عبارت از اين است كه چيزي در عالم عين تحقق داشته باشد. حق يعني موجود ثابت. در لغت هم يكي از معاني كه براي واژه حق گفته مي‌شود عبارت است از "الموجود الثابت". به اين معنا هر چيز كه عينيت و واقعيت داشت حق است، ثابت است، موجود است. در زبان ما و در عرف ما از اين ريشه يك واژه عربي به فارسي آمده و گرفتار شده و آن واژه "تحقق" است. مي‌گوييم فلان چيز تحقق دارد. يعني چه تحقق دارد؟ يعني وجود دارد، هست. تحقق داشتن يعني واقعيت داشتن. به همين معنا و در ارتباط با همين معناست كه مي‌گوييم اين كلام حق است، اين سخن حق است، به اين معنا كه اين سخن با واقعيت عيني منطبق است، يا به تعبير دقيقتر واقعيت عيني با اين سخن منطبق است. كسي مي‌آيد مي‌گويد سر چهارراه يك تصادف خطرناك شده. نفر بعدي مي‌آيد مي‌گويد اين حرف، حرف حقي نبود؛ ايشان حرف بي‌ربطي زد؛ گزارش او، گزارش حق نبود يا آن طور كه حق بود گزارش نداد. يك تصادف مختصري بود و اصلاً هم خطرناك نبود. خوب، اين، يعني گفتار اين آقا، با واقعيت عيني هماهنگي كامل نداشت. واقعيت عيني طوري بود و گزارش اين آقا طور ديگر بود. حق به معناي واقعيت عيني و به دنبال آن، سخن وقتي منطبق باشد با واقعيت عيني - يا عرض كردم در اصطلاح دقيقتر واقعيت عيني منطبق باشد با سخن و گزارش - آن‌وقت مي‌گوييد اين گزارش حق است، چيزي حق است، خبري حق است.
اين يك معناي حق. اين حق عيني است، اين حق علمي است. در علوم - علوم به اصطلاح امروز، يعني در ساينس(1)، يعني علوم تجربي و علوم عيني - مي‌گوييم علوم مي‌خواهند برايمان آنچه را حق است بيان كنند. يعني چه آنچه حق است؟ يعني آنچه ثابت است. يعني روزي گفته مي‌شد آب يك عنصر بسيط است و پندار و دريافت و آگاهي بشر درباره آب اين بود كه آب يك عنصر بسيط است. بعد معلوم شد آب ماده‌اي است تركيب شده از دو عنصر اصلي و بعد هم معلوم شد هر يك از اين عنصرها باز تشكيل شده از اجزاي اوليه ديگر هستند. مي‌گوييم علوم براي ما آنچه را حق است بيان مي‌كنند و آنچه را باطل است - يعني واقعيت ندارد - رد مي‌كنند. اين حق و باطل باز مي‌گردد به همان برداشت ما، از اين نظر كه برداشت و دريافت ما، آنچه فكر مي‌كنيم و انديشه ما، مثل همان گزارش ما، مطابق با واقع باشد يا نباشد. پس حق و باطل بودن در اينجا دائر مدار واقعيت داشتن است. حق يعني "الموجودُالثابت"، آن چيزي كه در عالم خارج تحقق دارد. ثابت در مقابل متحرك نيست؛ ثابت يعني تحقق داشتن. و عرض كردم واژه خيلي معروفي كه با حق به اين معنا ارتباط مستقيم دارد واژه تحقق داشتن است و مي‌گوييم فلان چيز تحقق يافت يا فلان چيز تحقق نيافت. اين يك معناي حق.
حق به معناي ديگر در حقوق و علم حقوق گفته مي‌شود: حق مردم اين است كه بتوانند در تعيين سرنوشت خودشان دخالت كنند، اين حق مردم است. دخالت كردن مردم در تعيين سرنوشت و مقدراتشان حق آنهاست، حقوق اوليه انساني، حقوق اساسي، حقوق بشر، حق فرزند بر پدر اين است، حق پدر و مادر بر فرزند اين است، حقوق بينوايان و... . آيا اينجا حق يعني واقعيت؟ حق مردم اين است كه در سرنوشت خودشان دخالت كنند ولي واقعيت اين است كه دخالتي ندارند. اينجا مي‌بينيم حق به چيزي مي‌گوييم كه واقعيت ندارد و طور ديگري تعبير مي‌شود. در اينجا اين طور مي‌گوييم: حق يعني آنچه بايد باشد، خواه باشد و خواه نباشد. در جامعه‌اي كه مردم در سرنوشت خودشان عملاً دخالت مي‌كنند باز مي‌گوييم حق اين مردم اين است كه در سرنوشت خودشان دخالت داشته باشند. اينجا دخالت هم مي‌كنند، واقعيت اين است كه دخالت مي‌كنند و بايد هم دخالت كنند؛ يعني دو مفهوم فوق حق بر هم منطبق است. در جامعه‌اي هم كه مردم عملاً از دخالت در سرنوشت خودشان محروم‌اند مي‌گوييم حق مردم اين است كه در سرنوشت خودشان مؤثر باشند، يعني بايد مؤثر باشند ولي عملاً نيستند. پس در اينجا حق به چه معنا گفته مي‌شود؟: آنچه بايد باشد.
به اين ترتيب حق دو معناي اصلي پيدا مي‌كند: آنچه هست و آنچه بايد باشد. در علوم عيني وقتي مي‌گوييم حق، ناظر به معناي اول است، يعني آنچه هست. وقتي در حقوق و اديان و اخلاق از حق صحبت مي‌كنيم به معناي دوم است، يعني آنچه بايد باشد. حال مي‌رويم سراغ يك برداشت عرفي ديگر. كسي مي‌گويد »كره ماه از كره زمين جدا شده است.« به او مي‌گوييم آقا حرف ناحق نگو. يعني چه؟ مي‌گوييم مطالعات اخير نشان داده است كه كره ماه از نظر تركيبات خاكي و تركيبات اوليه با كره زمين تفاوتها دارد و اين حرفي كه تو مي‌زني مطابق واقع نيست. ناحق نگو يعني چه؟ يعني خلاف واقع نگو. ناحق يعني خلاف واقع. بحث سر بايد و نبايد نيست. وقتي مي‌گوييم ناحق نگو يعني سخني كه خلاف واقع است نگو. يك‌وقت كسي مي‌آيد مي‌گويد: »فلاني را ديدم در برخورد با يك آدم بيچاره چنان نسبت به او تكبر به خرج مي‌داد و بزرگي‌فروشي مي‌كرد كه آدم متنفر مي‌شد.« مي‌گوييد كار ناحقي كرده است. يعني چه كار ناحق كرده؟ يعني واقعاً اين كار را نكرده؟ چرا، واقعاً اين كار را كرده و واقعيت اين است كه بزرگي فروشي كرده، ولي اين واقعيت ناحق است. يعني چه؟ يعني بايد به خلاف اين عمل مي‌كرد. پس كلمه ناحق و حق در اين دو تعبير با اين دو معنا به كار مي‌رود. آنچه هست و آنچه فعلاً ممكن است نباشد ولي بايد باشد. اين آن دو معناي اصلي است كه ما درباره حق بايد بدان توجه داشته باشيم.
مشابه اين، امروز يك اصطلاح در محاورات دوستان روشنفكر هست: حقيقت و واقعيت. با تقابل اين دو تعبير كاملاً مأنوس هستيد. حقيقت به معناي آن حق كه بايد باشد به كار رفته است. مي‌گوييد »واقعيت اين است ولي حقيقت اين نيست.« يعني چه؟ يعني واقعيتي كه هست بايد اين طور نباشد، بايد خلاف آن باشد. مي‌گوييد فلان مطلب حقيقت است ولي واقعيت نيست. "عدالت اجتماعي حقيقتي است" يعني بايد باشد ولي واقعيت نيست يعني عملاً در جايي پيدا نمي‌شود. دو واژه حقيقت و واقعيت در زبان روشنفكرهاي ما چنين تقابلي پيدا كرده است. حقيقت در اين دو واژه به معناي حق به معناي آنچه بايد باشد به كار رفته و واقعيت به معناي حق به معناي آنچه هست به كار رفته است.

### معيار حق

مطلبي را كه در آغاز بحث بايد عرض كنم و از پايه‌هاي بحث حق و باطل در قرآن است - آن چيزي كه آقاي دكتر عالي هم مي‌خواستند سراغش بروند - اين است كه حق به معناي آنچه بايد باشد پايه‌اش در دنيا لق است. در دنياي امروز پايه‌اش سست است.
چطور؟ مي‌گوييد بايد عدالت اجتماعي باشد. چرا؟ چرا بايد عدالت اجتماعي باشد؟ خير آقا! بايد انسان هر قدر زورش مي‌رسد و عرضه دارد بزند و ببرد و بچاپد. چه كسي گفته بايد عدالت اجتماعي باشد؟! اين بايدها را شما از كجا مي‌آوريد؟ ملاك شما براي اين بايدها چيست؟ اينجا در زمينه حق به معناي اول بحثي نداريم. واقعيت، واقعيت است و وجود دارد، ولي درباره حق به معناي دوم كه گفتيد بايد باشد، مبنا و خاستگاه اين بايد چيست؟
باز مسأله را به بحث مي‌گذارم. اگر از دوستان سؤال كنند آقا اين بايدهايي كه مي‌فرماييد به استناد چه چيز است؟ آقاي دكتر نوربخش فرمودند ما به قرآن استناد مي‌جوييم، يعني مي‌گوييم چون قرآن گفته راستي حق است، بايد راست گفت، بايد درست بود، بايد عدالت داشت، بايد حق محرومان را پرداخت؛ ما اينها را حق مي‌دانيم. خوب، اين معياري است؛ ولي آنها كه قرآن و وحي را قبول ندارند در اين معيار مي‌لنگند و بايد اول قرآن را به آنها فهماند و قبولاند تا اين معيار را قبول كنند. بسيار خوب، اين هم مطلبي است. ولي آيا همين يك معيار است؟ بفرماييد اين "بايد"ها معيارش چيست؟
شهيد دكتر لواساني: در هر سنجشي اول ترازو را مي‌سنجند و شرط اول اين است كه ترازو صحيح باشد. به طور كلي، هر بشري نمي‌تواند ترازوي صحيح باشد. فقط آن بشر كه به هنگام تصفيه وجود خودش و عبادت و تعبد به سوي خداوند برود تا وجودش از معاصي و ناپاكيهاي روحي و جسمي پاك شود مي‌شود يك ترازوي صحيح.
به همين جهت معيار حق و باطل و هر چيزي در هر زمان پيغمبران و ائمه اطهار و اولياي خدا هستند. هر كسي نمي‌تواند با فكر خود معيار بسازد. ما همه اگر بتوانيم درباره حق و باطل قضاوت كنيم اين طور عمل مي‌كنيم: اول قرآن و بعد بيانات ائمه اطهار. بنابراين معيار ما بيانات بزرگان و سلسله انبيا و اوليا است كه از وجود خود يك ترازوي بدون عيب و نقص و صحيح و بدون غلط درست كردند. هر چه آنها بگويند باطل، باطل است و حق، حق است.
به تعبير ديگر، مي‌فرماييد حق يعني آن چه بايد باشد. بايد گردش كارها بر طبق انسان نمونه و انسان الگو باشد. اين بايد را ما از اينجا مي‌گيريم تا بتوانيم بگوييم كارها بايد اين طور باشد يا اين طور نباشد. اين بايدها را با نگاه به انسان ايدئال، انسان برجسته، انسان نمونه تشخيص مي‌دهيم. اگر كاري با رفتار، انديشه، برداشت و گفتار او هماهنگي داشت مي‌گوييم حق است و اگر نداشت مي‌گوييم باطل است. آيا به نظر دوستان اين معيار مشكل را حل مي‌كند؟
دكتر مولوي: حق در هر منطقه‌اي از دنيا مختلف است. حقي كه در آفريقاي جنوبي هست با حقي كه در سوئد است خيلي فرق مي‌كند و خيلي چيزها هست كه در ژاپن به نظر مردم حق است ولي در اينجا به نظر مردم حق نمي‌آيد. مثلاً اين را كه مردها حق داشته باشند دلاك خانه‌ها باشند در آنجا حق مي‌دانند در صورتي كه اينجا چنين چيزي ممكن نيست. اين كه ما به دنبال آن هستيم حقيقتاً همان چيزي است كه دكتر لواساني فرمودند، يعني حق و باطل از نظر قرآن و الا اگر ما بخوايم تمام حقوق مردم دنيا را مقايسه كنيم، هر كدام براي خودشان حقوقي دارند و حقوق بين‌الملل هم هست و همان تعريفي كه جناب‌عالي فرموديد، يعني آنچه كه بايد باشد ولي با آن معيارهايي كه خودشان دارند. نتيجه اين كه ما در اينجا بايد حق و باطل را از نظر قرآن ببينيم يعني چه.
عنايت بفرماييد. اين نكته آنقدر حساس و ظريف است كه من با اينكه قدري بحث دقت فلسفي بخواهد يا شايد هم وقت ببرد، با اين شيوه مباحثه تصميم گرفتم بدان وارد شويم. چون غرض بنده از طرح اين بحث در مجمع دوستان بيشتر حل اين معما بوده تا بعد برويم سراغ مطلب شما. اول بايد معما واقعاً حل شود.
عنايت بفرماييد دوستان! اين طور كه الان از سخنان آقاي دكتر مولوي استفاده كرديد حق معياري ثابت پيدا نمي‌كند؛ حق مي‌شود نسبي. و چرا ما و شما اينجا دور هم نشسته‌ايم درباره حق و باطل از ديدگاه قرآن بحث مي‌كنيم؟ چون ما آن ترازوي كلي‌مان را، آن انسان نمونه‌مان را، پيغمبر صلّي‌اللّه عليه و آله و سلّم و پيامبران و ائمه عليهم السلام انتخاب كرديم و گفتار حق، آن گفتار اصل، گفتار فصل و فصلُ‌الخطابمان را قرآن و بعد سنت توضيح دهنده قرآن انتخاب كرديم. بنابراين اگر ما اين كار را مي‌كنيم بر مبناي يك اصل موضوعي و پذيرفته شده قبلي است والا اگر الان بنده با يك عده ژاپني نشسته بودم و صحبت مي‌كردم اصلاً بايد تمام اين مطالب را كنار بگذارم و بروم سراغ يك بحث ديگر. اگر اين‌طور شد، حق همان‌طور كه عرض كردم مي‌شود يك چيز پا در هوا. خوب، ما در يك دوره‌اي هم كتابِ ماني را پذيرفته بوديم. يعني يك عده از نياكان مردم ايران زمين حرف ماني را پذيرفته بودند. بنابراين آن موقع اگر مي‌خواستند بنشينند درباره حق و باطل بحث كنند بجا آن بود كه بنشينند ببينند بر طبق گفته‌هاي ماني حق چيست و باطل چيست. آيا سؤال همين است يا فراتر از اين؟ اگر فراتر از اين باشد، يعني اگر براستي ما بتوانيم يك معيار فراتر از معناي ثابت، يعني حق به مفهوم "بايد باشد" را به "آنچه كه هست" مربوط كنيم، يعني بگوييم خاستگاه حق به مفهوم دوم‌حق به مفهوم اول است، فكر مي‌كنم پيروزي و موفقيتي است. فكر مي‌كنم اوج گرفتني درباره حق و باطل است و در آن موقع است كه دعوت جهاني معنا پيدا مي‌كند. اين طور كه الان مي‌فرماييد هيچ دعوتي حق اعلام جهاني بودن خود را ندارد، چون همه چيز نسبي است؛ ولي در آن موقع جامعه جهاني، نظام جهاني، انديشه جهاني، فلسفه جهاني، دين جهاني، قانون جهاني معنا پيدا مي‌كند و از آنجا كه يكي از مسائل قرآن اين است كه پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله و سلّم به جهان اعلام مي‌كند »يا اَيُّهَا النّاسُ اِنّي رَسوُلُ اللّهِ اِلَيكُم جَميعاً«(2) )من پيامبر خدا براي همه شما هستم(، بدون اينكه واقعاً حق بتواند معياري جهاني پيدا بكند چطور اصلاً مي‌شود اين مبنا را عرضه كرد؟ اين است كه مطلب مستقيماً حتي به خود قرآن هم مربوط مي‌شود.
دكتر مولوي: عرض بنده اين بود كه آنچه در سرزمينهاي مختلف متفاوت است يك مشت آداب و رسوم است. هيچ انسان متعارفي را نمي‌شود تصور كرد كه خودش در باطنش حق را نتواند تشخيص بدهد.
سخن ايشان اين است كه معيارهاي حق و معيارهاي اخلاقي يك مسأله است، شكل تحقق بخشيدن آن در سنتها و مكتبها و منطقه‌ها مسأله ديگر است. يعني چه؟ مثالي مي‌زنيم: تواضع و اظهار محبت كردن در برخورد يك انسان با انسان ديگر همه جا مطلوب و به‌طور كلي مطلوب است - من دارم از زبان ايشان مطلب را عرض مي‌كنم - منتها آنچه تفاوت مي‌كند اين است كه در جامعه‌اي براي اين اظهار تواضع رسم بر اين است كه تا به يكديگر مي‌رسند كلاهشان را بردارند، يك جا تعظيم مي‌كنند، يك جا سلام عليكم مي‌گويند، يك جا »شالوم«(3) مي‌گويند، يك جا »گود مورنينگ«(4) مي‌گويند، يك جا »گوتن مورگن«(5) مي‌گويند، يك جا »بن ژور«(6) مي‌گويند. بنابراين آنچه تفاوت مي‌كند يا عبارات است، يا كيفيت برخورد است و يا آن عملي است كه نماينده آن است. شكلها متفاوت است ولي محتواي كلي يكي است. اين بيان سركار بود.
خوب، در اينجا بايد عرض كنم كه دو مطلب پيش مي‌آيد: يكي اينكه اين محتواي كلي بالاخره چيست اين‌طور كه من از سخن سركار فهميدم مي‌خواهيد بفرماييد حق آن است كه با فطرت انسان و براي فطرت انسان پذيرفتني باشد. معياري براي انسان متعارف حق است كه براي فطرت انسان متعارف پذيرفتني باشد. اين همان چيزي است كه بازمي‌گردد به سخن يكي ديگر از دوستان كه گفتند حق آن است كه براي عموم پذيرفتني باشد، چون انسان متعارف را هم وقتي مي‌خواهيد معنا كنيد مي‌گوييد انسان عمومي. انسانهاي استثنايي را كنار بگذاريد. مي‌گوييد براي انسان عمومي پذيرفتني باشد. مي‌گوييد حق آن است كه براي انسان متعارف پذيرفتني باشد. خوب، حالا اگر يك نفر ماركسيست آمد در جامعه ما و گفت كه در جامعه بورژوازي مالكيت ابزار توليد يك امر پذيرفته شده است و عموماً مالكيت ابزار توليد را مي‌پذيرند و پذيرفتني است و حتي آن كارگر هم آن را براي خودش مي‌پسندد، آن كارفرما هم مي‌پسندد و يا لااقل مالكيت شخصي يك امر پسنديده است و براي عموم پذيرفتني است، آيا مي‌توانيم به اين دليل بگوييم كه مالكيت ابزار توليد يا مالكيت شخصي حق است؟ مي‌خواهيم به يك جمع‌بندي برسيم. در بعضي از مكتبهاي بسيار نو اصلاً يك مبنا و زيربناي فلسفي براي اين مطلب درست شده است كه هر انساني با همين معياري كه مي‌فرماييد قوانين جهاني وضع مي‌كند و مي‌گويد آنچه براي من خوب است براي همه خوب است و به اين ترتيب هر انساني واضع يك سلسله قوانين همگاني جهاني است كه در جاي خود در خور جاي بررسي است.
شهيد دكتر لواساني: حق معيار كمالي است. در هر پديده و حيثيت كمالي است كه حركت استكمالي اشياء را توجيه مي‌كند و وجود بايسته‌اي است كه بايستنش ناشي از خواست، ميل، تحكم و تفكر و تراكم اين مفاهيم نيست. اين تعبيري است كه من داشته‌ام.
مهندس شكيب‌نيا: اصولاً "آنچه بايد باشد" از ديدگاههاي مختلف فرق مي‌كند. نبايد فراموش كنيم كه اصولاً حق و باطل در روابط بين اشخاص مطرح است و در جايي اين مسأله مطرح مي‌شود كه جامعه‌اي باشد و بخواهد براي نظام امر خودش دنبال ضوابطي بگردد. بنابراين مكاتب مختلفي در دنيا بوده و هست و خواهد بود. تمام اين مكتبها ادعا مي‌كنند آنچه ما مي‌گوييم بهترين برنامه براي اداره امور اجتماع است. بنابراين آنچه به طور كلي ملاك حق و باطل است اين است كه ما بايد ببينيم در مسائل مختلف و آنچه ادعا شده كدام يك صلاحيت و ارزش دارد كه بتواند ادعا كند جامعه‌اي رابه بهترين وجه اداره كند. مطالب مختلفي براي حق و باطل گفته شده است. يكي از مسائلي كه عنوان كرديم اين است كه ما بتوانيم نظامي برقرار كنيم كه بر مبناي فطرت بشر باشد. نتيجه‌گيري من اين است كه در حق و باطل بايد معيار و ميزاني كه به دنبال آن مي‌گرديم بهترين وجه براي اداره امور جامعه باشد، البته در اين تعبير توجه به معنا و ماده هر دو هست نه اينكه فقط بر جنبه‌هاي مادي اجتماع تكيه شده باشد.
آيا توضيح آقاي مهندس براي دوستان شنونده توانست معيار روشني به دست بدهد؟ دقت كنيد! ما امروز در دنيا ملتها داريم، سنتها داريم، آداب داريم، برداشتها داريم، مكتبها داريم، معيارها داريم؛ اينها پذيرفته شده است. قبلاً هم در تاريخ اين‌طور بوده كه گروهي، كم يا زياد، شروع مي‌كردند به شك كردن در اين معيارها و تكامل اصلاً از همين جا شروع مي‌شود. شك مي‌كردند كه آيا اين معيار صحيح است يا نه. خوب، اين شك كنندگان حالا كه شك كردند و اين از دستشان رفت بايد چه كار كنند؟ حالا كه مي‌خواهد معيار بعدي را انتخاب كند با چه ملاكي انتخاب كند؟ امروز اتفاقاً دنيا دنياي شك‌كنندگان است، يعني زمان ما از نظر گسترش ميدان شك كردن در ارزشها و تزلزل ارزشها از دوره‌هاي بحراني دنيا در تاريخ است و ارزشهاي پذيرفته شده مورد ترديد قرار گرفته است. خوب، حالا كه مي‌خواهد انتخاب كند با چه معياري انتخاب كند؟ اگر پا در هوا بود، يعني اگر ما گفتيم بالاخره هر كسي در جاي خودش ببيند آن معيار پذيرفته شده در مورد خودش چيست و برود دنبال همان، نه تنها درست نيست كه اصلاً ضد تكامل هم هست.
يكي از حاضران: هر چيز كه در مسير عدل الهي قرار بگيرد حق است و در تمام اديان الهي هم اين عدل خداوندي براي بشر به دست آمده و بشر براي اينكه به تكامل برسد اگر از اين روش يعني عدل الهي پيروي بكند مطلوب خود را به دست مي‌آورد. پس فقط مي‌توانيم حق را در مسير عدل خداوندي به دست بياوريم و اين معيار براي ما معيار بزرگي است. قرآن مي‌تواند معيار عدل خداوندي باشد و تمام مسائلي كه ضرورت عدل خداوندي است در آن آمده است.
عنايت بفرماييد كه همين بحث كه درباره حق گفتيم عيناً درباره عدل نيز مطرح بوده كه عدل چيست. گفته مي‌شود كه در يك نظام سرمايه‌داري اگر شخصي خانه‌اش را به كسي اجاره بدهد به نه ماهي سه هزار تومان بلكه ماهي سي تومان، اين سي تومان عدل است، ولي در يك نظام سوسياليستي اگر سي دينار هم بگيرد ظلم است. آخر بايد ببينيد اين عدل چيست؟ ما اهميت اين بحث را براي همين مي‌دانيم كه تمام بحثهاي بعدي بايد بر اين پايه روشن شود كه آيا ما يك معيار جهاني، يك معيار عمومي براي حق و عدل داريم يا نداريم.

### ارتباط منطقي در معناي حق در فرهنگ قرآني

عنايت بفرماييد كه از موقعي كه گفته شد حق يعني چيزي در جاي خودش قرار بگيرد تا ادامه بحث تا استكمال آقاي دكتر لواساني و تا پوزيسيون دوفونكسيون آقاي دكتر، همه نشان‌دهنده اين است كه ذهنها از معيار كلي عمومي براي حق به كلي دور نيست، منتها كار اين بحثها اين است كه اين امور مجمل و مبهم را باز كند و شكل بدهد و من فكر مي‌كنم اگر مي‌خواستم صحبتم را قبل از اين عرض بكنم اصلاً روشن نمي‌شد. حالا با اين مباحثه و گفتگو زمينه براي آن مطلبي كه مي‌خواستم عرض بكنم فراهم شده است و اميد دارم مطلب بتواند جا بيفتد.
عنايت بفرماييد! بر سر حق به معناي اول، يعني آنچه هست يا واقعيت عيني، جنگ و دعوايي نبود و خيلي زود هم از آن رد شديم. اگر بخواهيم در حق به معناي دوم، يعني آنچه بايد باشد، حالتي شبيه معناي اول پيدا كنيم يك راه بيشتر نيست و آن اينكه آنچه بايد باشد از مبدأ آنچه هست برخيزد و سرچشمه بگيرد. يكي از عاليترين خصلتها و ويژگيهاي حق و باطل در قرآن كريم همين است. قرآن، حق و باطل را در يك معناي سوم به كار برده كه آن معنا حلال اين بحث و مشكل است. آن معناي سوم چيست؟ تا اينجا حق به معناي اول مربوط به انسان و جهان هر دو بود، يعني
درباره "آنچه هست". بنده قدّم بلند است، حق است كه من قدّم بلند است. بنده دستم كوتاه است، حق است كه دستم كوتاه است. آن فرد باريك اندام است، حق است كه باريك اندام است. اين خانه در خيابان هلالي است، واقعيت و حق هم چنين است. بنابراين حق به معناي اول واقعيت عيني، انديشه، برداشت و گزارش مطابق با واقعيت عيني است. اين هم درباره انسان صدق مي‌كند و هم درباره جهان. اما درباره حق به معناي دوم تا اينجا چنين به نظر مي‌رسد كه فقط درباره انسان باشد، چون اين بايد و نبايد مربوط به اختيار و انسان مي‌شود. اين بايدها به چه چيز مربوط مي‌شود؟ به انسان.
در همه اديان همين گونه است و لذا علوم طبيعي ميدانش انسان و جهان است، ولي دايره علوم حقوقي، يعني علم حقوق و شاخه‌هاي مختلف آن، انسان است و بس )آنهم در ارتباط با جامعه و محيط(. قرآن درباره حق معناي سومي مطرح مي‌كند. قرآن مي‌گويد ما آسمانها و زمين را به حق آفريديم. يعني چه؟ قرآن مي‌گويد:
الَّذينَ يَذكُروُنَ اللّهَ قِياماً وَ قُعوداً وَ عَلي جُنوبِهِم وَ يَتَفَكَّرونَ فِي خَلقِ السَّمواتِ والاَرضِ رَبَّنا ما خَلَقتَ هذا باطِلاً(7)
اين جهان را، اين آسمانها و زمين را باطل نيافريده‌اي و بر حق آفريده‌اي يعني چه؟ آيا قرآن مي‌خواهد بگويد كه انسانهاي انديشمند تفكر مي‌كنند و مي‌گويند آسمان و زمين واقعيت عيني است، يعني سوفيست(8) و ايدئاليست(9) نيستند؟ آيا مي‌خواهد بگويد اينان در آسمان و زمين انديشه مي‌كنند و بعد مي‌گويند خدايا ما فهميديم كه اين سوفيستها بيخود مي‌گفتند كه هر چيزي پندار است، آسمان و زمين يك واقعيت عيني است؛ اين را مي‌خواهد بگويد؟ يا معناي ديگري در نظر است؟ اين حقي كه اينجا هست و آن باطل، منظور اشاره به چه كسي است؟ تكليف و بايد و نبايد مربوط به آسمان و زمين است؟ يا بايد و نبايد مربوط به خداست؟ كدام يك؟ اين كه مي‌گويد ما آسمان و زمين را به حق آفريديم و انديشمندان خداشناس ژرف‌نگر مي‌گويند اين آسمانها و زمين را باطل نيافريدي، اين يعني چه؟ اين حق و باطل چيست؟

### هدفداري عالم

معناي حق و باطل در قرآن ناظر است به آن مطلبي كه ذهن بسياري از دوستان از اول تا به حال به آن توجه داشت و آن اين است كه حق يعني واقعيت عيني. يكي از واقعيتهاي عيني كه قرآن ما را دعوت مي‌كند به شناخت و پايه و مبنا قرار دادن آن براي همه انديشه‌هاي بعدي اين مطلب است كه جهان هستي روندي هدفمند دارد. اين جهان، اين عالم هستي، عالمي بي‌هدف نيست. جهان هدف دارد. آسمانها و زمين هدف دارند. حتي هدفي را كه انسان براي خود انتخاب مي‌كند در ارتباط با هدفدار بودن جهان است. جهان هستي حق است يعني هدف دارد. جهان هستي باطل است يعني هدف ندارد. »رَبَّنا مَا خَلَقتَ هذَا بَاطِلاً سُبحَانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ« "پروردگارا اين جهان را باطل نيافريدي يعني چه؟" يعني بيهوده و بي هدف نيافريدي. "ما" ربط دهنده معناي دوم است به معناي اول. پس آن معناي سوم اين است كه حق يعني هدفدار بودن واقعيت عيني يا بهتر است بگوييم واقعيت عيني سامان‌دار و هدفدار. سامان كافي نيست، سامان‌دار و هدفدار؛ يعني واقعيت عيني كه در آن هر چيزي جايي دارد.
پس حق يعني هر چيز در جاي خود بودن، يعني اولين مطلبي كه به ذهن دوستان رسيده بود. اگر در عالم هستي جايي براي چيزي نباشد ديگر هر چيزي در جاي خود بودن يعني چه؟ هر چيزي جائي دارد و در صورتي مي‌گوئيم اين حق است كه در جاي خود باشد و در صورتي مي‌گوييم باطل است كه در جاي خود نباشد و به اين معنا حق به معناي "بايد " است كه حتي نسبت به جهان طبيعت هم درست است. اين چيز حق است يعني در جايي است كه "بايد" آنجا باشد. يعني چه "بايد" باشد؟ يعني متناسب با هدف كلي خلقت است. بنابراين اگر ما براي جهان يك هدف كلي قائل شديم و گفتيم جهان هستي تحرك دارد، پوياست، روند دارد و اين پويش به سوي يك هدف عمومي است، حق به معني "بايد باشد"، حتي در جهان غير انسانها هم معنا پيدا مي‌كند. در عالم انسانها مطلب ديگر بي‌معيار و پا در هوا نيست، ديگر هر كس تابع سليقه خود نيست، بلكه قصه آفرينش است. در آفرينش انسان، در هستي انسان طرحي است، نقشه‌اي است و اين طرح براي هدفي است و متناسب با هدفي است. كدام كار عدل است؟ كدام كار ما انسانها عدل است؟ كاري كه با ماندن انسان در مسير استكمال و تكامل و رسيدن او به هدفي كه در عالم آفرينش براي وي در نظر گرفته شده سازگار و هماهنگ باشد. اخلاق، حقوق، شرع، همه با حق ارتباط پيدا مي‌كنند، ولي نه حقِ پا در هوا. اگر اختلافي باشد ديگر در شناخت حق است نه خود حق. اصل "حق" چيز قراردادي نيست، خود حق يك واقعيت عيني است. مانند اختلافي كه درباره عنصر آب وجود داشت. يك دوره‌اي عنصر آب را بسيط تلقي مي‌كردند، اما حالا ما عنصر آب را مركب مي‌يابيم. واقعيت فرقي نمي‌كرد و حق به معناي واقعيت با اختلاف برداشتهاي ما عوض نمي‌شد. پس حق مطلب، يعني وضع واقعي آب، قراردادي نيست. اگر چيزي را مي‌خواهيد اسمش را قراردادي بگذاريد يا نگذاريد، ما بر سر الفاظ بحث نداريم؛ برداشتهاي ما گوناگون است اما همه برداشت از يك امر واقعي است. يعني يك چيز در جاي خودش قرار دارد و شناخت ما نسبت به آن مختلف است. بنابراين حق و ناحق دانستن ما هم مختلف مي‌شود. مطلبي را در ژاپن حق مي‌دانند اما اينجا حق نمي‌دانند. چرا؟ براي اينكه ژاپني در فهم هدف انسان و روند متناسب با آن هدف اين‌طور فهميده، چيني اين‌طور فهميده، اروپايي اين‌طور فهميده؛ اما يك چيزي هست كه بايد بفهميم نه اينكه صرفاً قراردادي است و هيچ چيز نيست.
به اين ترتيب ملاحظه مي‌كنيد كه حق به معناي دوم، يعني آنچه در رفتار انسان بايد باشد، باز مي‌گردد به حق به معناي اول كه بايد در اين دستگاه هستي واقعي ديد. اينجا مطالعه واقعاً علمي است. دعوت قرآن اين است كه اين ديگر مطالعه مذهبي نيست، اين مطالعه اخلاقي هم نيست، اين مطالعه حقوقي هم نيست؛ اين مطالعه علمي است: »اَلَّذينَ يَذكُرونَ اللّهَ قِياماً وَ قُعوُداً وَ عَلي جُنوبِهِم وَ يَتَفَكَّروُنَ فِي خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرض«(10). تفكر، تفكر عالمانه عيني است و بعد با اين تفكر عيني دريافتي پيدا مي‌كند و آن اين است كه اين جهان و آسمان و زمين باطل نيست، هدفدار است. اين تفكر علمي، پايه بكن و نكن‌ها و بايد و نبايدها در مسائل حقوقي و اخلاقي و انساني است و تنها آن مكتب اجتماعي، اقتصادي، اخلاقي از ديدگاه اين بينش قرآني در خور پيروي است كه بازگشت همه بايدها و نبايدها، بكن و نكن‌ها، پذيرفتن و نپذيرفتن‌هايش به اين روند تكاملي جهان پوياي هستي، از جمله انسان پوياي متحرك بازگردد.
اين مطلب اول درباره اينكه حق و باطل از نظر قرآن به كجا مربوط مي‌شود. قبل از اينكه قبول كنم در جلسه دوستان اين بحث را بكنم و لازم بود آياتي را كه در زمينه حق و باطل و لهو و اين قبيل امور كه در قرآن هست استخراج كنم، هيچ فكر نمي‌كردم قرآن تا اين اندازه بر محور حق سخن بگويد و اين قدر روي حق تكيه كند. البته از نهج‌البلاغه هم خيلي بيش از اين استخراج شده است. ساير كتب حديث كه جاي خود دارند در جلسه امروز به خواندن آيات نمي‌رسيم. آيات زيادي را براي بحث امروز در نظر گرفته بودم بخوانم كه ان‌شاءالله در جلسه آينده مي‌خوانم، چون آن موقع بايد نتيجه را با استناد به آيات اعاده كنم و خواهيد ديد كه اصلاً بهترين لقبي كه بايد به اسلام و قرآن داد »آيين دعوت كننده به حق و كتاب دعوت كننده به حق است«. خواهش مي‌كنم روي اين نكته كه پايه و ظريف است دقت بفرماييد.
بسيار خوشحال مي‌شوم كه هم در جلسه امروز در وقتي كه براي بحث داريم و هم در جلسه آينده از هر نوع نظر نقّادانه و موشكافانه خبردار شويم و استفاده كنيم تا بتوانيم درباره اين مطلب كه حق و باطل قانون نسبي نيست و يك معيار اصلي دارد به تفاهم برسيم، نه اينكه قانون جامد است، قانون متحرك است. اما متحرك بودن يك مسأله است، قراردادي بودن مسأله ديگر. حق و باطل قراردادي نيست و در عين اينكه پويش و تحرك و
ديناميسم را صحه مي‌گذارد، براي همان پويش قانوني دارد كه آن قانون ثابت است، يعني عين آن مطلبي كه درباره طبيعت گفته مي‌شود. در علوم طبيعي مي‌گويند طبيعت متغير است ولي مكانيسم اين تغيير و قوانين حاكم بر اين تغيير و دگرگوني ثابت است. ما مي‌خواهيم به ياري حق به اين مطلب در مسأله شرع و حق و اخلاق برسيم.

### پرسش و پاسخ

دكتر مولوي: من يك توضيح عرض كنم كه شايد منظور من با برداشتي كه آقاي بهشتي فرمودند اشتباه شده باشد. مقصود من اين نبود كه حق آن است كه در هر كجا مي‌گويند؛ منظورم اتفاقاً حق مطلق است. اما بحثي كه در اينجا داريم راجع به حق قرآني است كه حق مطلق است و ما آن را معيار قرار مي‌دهيم و مسلماً موقعي در جهان اين حق كامل خواهد بود و همه جهانيان بر اين حق خواهند بود. آنچه مي‌خواهم سؤال بكنم راجع به معناي سوم حق است كه جناب عالي فرموديد. ما هميشه اين بحث را به صورت "هدايت" مطرح مي‌كرديم كه حقيقتاً دنيا و مافيها به حق خلق شده و به هيچ وجه باطل نيست و در عين حال هدايتي به طرف اين حق وجود دارد. سؤالم اين است كه اين هدايت را در اين معناي سوم كجا مي‌گذاريم؟

### مفهوم هدايت

هدايت عبارت است از نشانه‌هاي شناخت‌آور نسبت به اين حق. در حقيقت، هدايت به سوي اين حق است. هدايت يك رابطه مي‌شود بين هدايت كننده و انسان و اين حق، نه خود حق. پس "حق" موضوع و هدف هدايت است. بار ديگر بر اين تأكيد مي‌كنم تا در بحثهاي جامعه‌شناسي، حقوق، فلسفه، فلسفه حقوق و فلسفه حق توجه داشته باشيم. هگل در اين زمينه كتاب مفصلي دارد و جزو كتابهاي بسيار جالب در اين زمينه است. اين از آن دسته مسائلي است كه از ديرگاه مورد بحث بوده و از ديرگاه درباره آن آراء مختلف ابراز شده و من شخصاً مدت زيادي است كه عشق داشته‌ام ببينم قرآن كريم و وحي الهي و اسلام عزيز در زمينه اين مسأله بنيادي اصلي دعوت به چه مي‌كند.
آن‌طور كه خيال مي‌كنند اسلام دعوت به يك مشت "دگما" يعني مسائل جزمي تعبدي نمي‌كند. مسأله خيلي از اين فراتر است. اسلام دعوتي جهاني است چون اين پايه آن جهاني است. دعوت آن جهاني است چون حق را بر اين مبناي جهاني قرار داده است. آن‌قدر سماحت و سعه صدر دارد كه اصلاً اول بار نمي‌گويد از كجا بشناس، اول بار مي‌گويد بشناس. مي‌گويد حتي خدا را مي‌خواهي بشناسي از اين راه بشناس. درباره وحي هم مي‌گويد وحي را اگر مي‌خواهيد بشناسيد از اين راه بشناسيد. مي‌خواهيد ببينيد فطرت سالم و غير سالم كدام است، فطرت دست نخورده كدام است، آن است كه برداشتها و هدايتهاي فطري آن با آن روند تكاملي هماهنگي داشته باشد، آن هم تكامل به آن معناي وسيع كه همه ديدگاههاي فوق ماترياليستي در جهان و از جمله اسلام دارند، كه چون پايه رفيع است، پايه والا و بالاست، پايه جهاني است، به خود حق دعوت جهاني مي‌دهد. واقعاً به يك امر جهاني دعوت كرده است.
لذا مي‌بينيد حقي را كه تا كنون در همه بحثها مي‌شنيديد، يعني حق به معناي دوم، يعني بايد و نبايد، صرفاً در مسائل مربوط به علوم انساني است. حالا مي‌بينيد كه "بايد" در جهان و در عالم طبيعت هم معنا پيدا مي‌كند. مي‌گوييم طبيعت "بايد" اين طور باشد يعني "بايد" در مسير تكامل باشد. اين چون مسأله‌اي جالب است من خيلي مايلم كه بعد از بررسي كاملتر كتاب هگل اين بحث نوشته شود كه ظرايفي كه آن كتاب دارد در اين بحث به آن برسيم. واقعاً اگر بشود اين مطلب را به صورت باز شده و تطبيقي در يك مجموعه مفصلتر ناظر به فلسفه‌هاي روز عرضه كنيم در دنياي روشن‌بينان و متحرك‌انديشان دنيا يكي از بهترين انحاء دعوت به اسلام است.
شهيد دكتر فياض‌بخش: سؤال من راجع‌به همين ارتباط بين دو حقيقتي است كه فرموديد. يكي حقايق عيني است كه در طبيعت وجود دارد و در آنها شكي نيست و به حقيقت نهايي بازمي‌گردد. اما بالاخره در آن "بايد"ها كه با انسان ارتباط پيدا مي‌كند يكي واقعيت دارد، يعني بين چند عقيده و چند حقيقتي كه افراد مختلف با معيارهاي مختلف به آن پايبند هستند يكي حقيقت دارد. و اين بايدي كه حقيقت دارد، با توجه به اين اصراري كه ما هر روز پنج بار در نماز داريم كه "اِهدِنَا الصِّراطَ المُستَقيم"، يعني ما را به آن راه مستقيمي كه حقيقت است برسان و راهنمايي كن و باز با توجه به آن آيه ديگر كه مي‌فرمايد:
وَ مَن يُطِعَ اللهَ وَالرَّسوُلَ فَاولئِكَ مَعَ الَّذينَ اَنعَمَ اللّهُ عَلَيهِم مِنَ النَّبِيّينَ والصِّدّيقينَ والشُّهَداءِ وَالصّالحيِنَ وَ حَسُنَ اولئِكَ رَفيقاً(11)
نشان مي‌دهد كه باز تنها راه حقي كه ما بايد دنبالش برويم و مطلوب ماست همان راهي است كه يكي از دوستان پيشنهاد كرد، يعني راه انبياء و صدّيقين و افراد نمونه بشر و در واقع همان راهي كه آنها مي‌روند. به دليل اين آيه و به دليل آن تقاضايي كه ما هر روز پنج بار از خداوند مي‌كنيم، حق همان راهي است كه آن افراد نمونه مي‌روند. در اين مورد چطور شد كه شما تأييد نفرموديد؟

### آغاز اسلام با انديشه تحليلگر

متشكرم آقاي دكتر. هر قدر سؤالات بيشتر ادامه پيدا مي‌كند براي من ضرورت روشنتر شدن اين پايگاه، اين نقطه اصلي، اين نقطه آغاز روشنتر مي‌شود. اتفاقاً آقاي فياض‌بخش، ما اصرارمان همين است كه اسلام از وحي پيغمبر شروع نمي‌شود. عنايت بفرماييد كه اسلام از وحي و از پيغمبر شروع نمي‌شود. اسلام از روشنترين شناختهاي بشر شروع مي‌شود و در مسير خود به وحي و پيغمبر برخورد مي‌كند. ادامه راهش با عقل و وحي هر دو است. اگر بگويم اسلام با عقل شروع مي‌شود باز مي‌ترسم خيال كنيد كه اين عقل فلسفي را مي‌گويم؛ بهتر است به جاي عقل بگويم با انديشه تحليلگر، با شناخت روشن انديشه تحليلگر. اسلام مي‌خواهد بشر با شناخت روشن انديشه تحليلگر خود از بديهي‌ترين نقطه‌ها و با روشنترين روندها آغاز كند و پيش برود. وقتي پيشتر رفت به وحي و پيغمبر به عنوان يك واقعيت عيني مي‌رسد، و اگر نرسد واقعاً به دين الهي نرسيده است. پس شروع مي‌كند به حركت به سوي يك واقعيت عيني به نام وحي و از اين پس وحي در شناخت و رفتارش نقش پيدا مي‌كند.
اين بود كه عرض كردم اگر حق را مي‌طلبيم و مي‌خواهيم بگوييم روي كدام پايه قرار دارد و از همان اول پايه را بگذاريم روي پيغمبر و قرآن، راه قرآن را نرفته‌ايم. راه قرآن راه مبتني بر عقل و علم است و لذا جهاني است. مگر همه انسانهاي دنيا نمي‌گويند كه ما با انديشه تحليلگر و شناخت روشن آغاز مي‌كنيم؟ شما مكتبي در دنيا سراغ داريد كه نقطه آغازش غير از اين باشد؟ همه مكتبهاي مترقي مي‌گويند: بينديش، هوشمند باش، كلاه سرت نرود، واقع‌بين باش. ما هم همين را مي‌گوييم. ما هم مي‌گوييم واقعيت را ببين، ولي واقعيت را كامل ببين. يكي از واقعياتي كه بايد ببيني باطل نبودن عالم هستي و حق بودن عالم هستي است. هدفداري، نه فقط حيات و هدفداري، بلكه جهان و هدف‌داري؛ حيات و هدف‌داري، هم اتفاقاً در عنوان كتابي كه آقاي دكتر شيباني ترجمه كرده‌اند آمده است. حيات و هدفداري هم تازه يكي از تجليات هستي و هدفداري است. بنابراين نقطه شروع اين است: روشن‌بين باش! واقع‌بين باش! چشمت را باز كن! عقلت را به كار بينداز! انديشه تحليلگر و شناخت دور برد داشته باش و آن وقت چه چيز را ببين؟ هستي را ببين كه رئاليته(12) است و واقعيت عيني دارد ولي پويش و تحرك دارد، و ببين كه اين پويش و تحرك جهت و هدف دارد. اگر اينها را ديدي ديگر مطلب تمام است. از اين به بعد در اين مسير تكاملي به وحي مي‌رسي و به پيغمبر و انسان نمونه مي‌رسي و از آنجا راهت را دنبال مي‌كني.
اما نقطه شروع را اين قرار ندهيد. اينكه فرموديد چرا من اين را به عنوان نقطه شروع نپذيرفتم، اين من نيستم بلكه قرآن نپذيرفته است. قرآن از همه مي‌خواهد بينديشند و پيغمبر را قبول كنند. معلوم مي‌شود نقطه شروع قبل از پيغمبر است.
يكي از بانوان حاضر در جلسه: آقاي دكتر بهشتي آنچه را بايد باشد مستند كردند به آنچه هست. ما چون الهي فكر مي‌كنيم آنچه را هست مي‌گوييم حقيقت است و محض است، يعني معتقديم خداوند راستگو آن را خلق كرده است. كساني كه اعتقادي ندارند معلوم نيست قبول داشته باشند كه وجود فقط حق است.
متشكرم كه عنايت داريد به "پذيرش تكامل". اينجا حق را به روند تكاملي و به سوي هدفي روان بودن معنا كرديم. ملاحظه مي‌فرماييد كه پذيرش تكامل مخصوص معتقدان به خدا و وحي نيست. امروز مسلطترين مكتب فكري بر جهان ما، يعني ماترياليسم ديالكتيك ماركسيستي، مدعي چيست؟ مي‌گويد جهان سراسر حركتي به سوي تكامل دارد و در مسير تكامل منتهي است. وقتي مي‌پرسيد اين جهت كه مي‌گويي كجاست در شرح آن ناتوان مي‌ماند. پس ملاحظه مي‌فرماييد كه اگر ما گفتيم نقطه شروع اعتراف و شناخت يك واقعيت عيني يعني حركت تكاملي عالم، طبيعت و هدفداري هستي است، اين مخصوص ديندار نيست. شرطش معتقد به خدا بودن نيست. چرا كه عملاً هم در عالم خارج تحقق پيدا كرده است و غير معتقدان به خدا هم معتقد به اين هستند. تنها تفاوت آن در اين است كه آن كسي كه معتقد به خدا مي‌شود اين تكامل را كاملتر درك مي‌كند و اتفاقاً از همين راه به خدا مي‌رسد و آن كسي كه به خدا نرسيده و به خدا معتقد نشده و خدا را باور نداشته، ديدگاه خود را دنبال نكرده است. عيناً مثل اينكه اگر ما در زماني كه فهميديم آب عنصري بسيط نيست و تركيبي از ئيدروژن و اكسيژن است، اگر در همان‌جا متوقف مي‌شديم، يك قدم جلو آمده بوديم اما كارمان ناقص بود. در حالي كه وقتي جلو رفتيم فهميديم حتي ئيدروژن و اكسيژن هم عناصري ساده و بسيط نيستند بلكه تركيب يافته از اجزاي گوناگون ديگرند و باز جلوتر رفتيم و الكترون و پروتون و نوترون را كشف كرديم. اگر در همين‌جا متوقف مي‌شديم جريان ما در اين آگاهي متوقف مي‌ماند. حالا مي‌فهميم كه خير، اصلاً تفاوتي هم كه بين الكترون و پروتون قائل مي‌شديم بيخود است و بايد به يك چيز ديگر فكر كنيم. پس مسأله از "تكامل معرفت باز نايستادن" است والا عنايت مي‌فرماييد كه پذيرش اصل جهتداري و هدفداري هستي مخصوص معتقدان به خدا نيست و برخاسته از اعتقاد به خدا نيست بلكه براي كساني كه كاوش و تحليل را گسترش بدهند رساننده به اعتقاد به خداست.
خانم سؤال كننده: من در بحث با يك ماركسيست ديدم دليل مي‌آورد كه خدا نيست و مي‌گويد كه ما بلاها و چيزهايي در طبيعت مي‌بينيم كه از خالق بعيد است. بنابراين من قبول ندارم كه ماديون آنچه را كه هست كاملاً حق مي‌دانند.
حق مي‌دانند يعني چه؟ ببينيد باز در اينجاست كه معناي حق را بايد روشن كنيم. بنده عرض كردم شما از آن ماركسيست بپرسيد اين چيزي كه تو مي‌گويي بلا - يعني مثلاً زلزله شديدي مي‌شود و خانه‌هاي زيادي را خراب مي‌كند و زمين باز مي‌شود و انسانهاي زيادي را در كام خود مي‌بلعد - بالاخره تو اصلاً معتقد به تكامل در طبيعت نيستي؟ يا هستي؟ چون او يك معناي ديگري براي خدا فكر كرده است و فهمي كه از خدا دارد بايد اصلاح شود. پس اين مسأله خدا را فعلاً كنار بگذاريم. ولي اين سؤال را از او بفرماييد كه بالاخره تو مي‌گويي كه اين رويدادها تصادفي است يا علت دارد؟ و اگر علت دارد اين علت برخاسته از قانون عليت و نظام عليت به هم پيوسته است يا نظام عليت آشفته؟ نظام آشفته كه ديگر نظام عليت نيست. و اگر يك نظام به هم پيوسته است، يعني چه؟ پس اين واقعيتي است در جاي خود، منتها صدها انسان را نابود مي‌كند. تو فكر مي‌كني نابودي صد انسان نقصي است در كار جهان. اين برمي‌خيزد از اين كه تو فكر مي‌كني آسيب ديدن صد انسان ستمي است كه بر آنها مي‌رود و نقصي است در كار جهان، در حالي كه خود تو به عنوان يك ماترياليست مي‌گويي نه، اين هم از رويدادهاي ناشي از همين نظام متكامل عليت است. چون فكر كردي خدايي را كه ما معتقديم يك آدم است كه از مرگ هفت، هشت، ده نفر آدم دلش مي‌سوزد و غصه‌اش مي‌شود، مي‌گويي خوب پس اين كار مي‌تواند كار طبيعت منظم باشد اما كار خداي نظم‌آفرين نمي‌تواند باشد. اشكال در اينجاست.
بنابراين اتفاقاً اين اشكالاتي را كه مي‌فرماييد بسيار بجاست كه مطرح بشود، چون اين روزها روز برخورد آراء و عقايد است. هميشه اين‌طور بوده، ولي حالا خيلي جديتر است و چه بهتر كه اين سؤالات جايي مطرح بشود و پاسخ داده بشود.
يكي از حاضران: نكته‌اي كه مي‌خواستم عرض كنم اين است كه ما پيروان اسلام هستيم و ميزان و معيار براي ما در حق بودن و باطل بودن "آنچه هست" قرآن و سنت است. براي ماميزان اين است منتها ما در مقام مقايسه با مكاتب ديگر هستيم. پس ما بايد اول بنا را بر حق از نظر اسلام بگذاريم، آن‌وقت برويم مقايسه كنيم ببينيم مكاتب ديگر چه مي‌گويند و بخواهيم با ميزان خودمان آنها را رد كنيم يا اگر چيزي از آنها قبول كردني است قبول بكنيم.
نكته‌اي كه اينجا پيش مي‌آيد اين است كه وقتي كه ميزان اوليه ما اسلام است و مي‌خواهيم خود را با مكاتب ديگر مقايسه كنيم، اين مقايسه كردن زمان مي‌خواهد. مطالبي عنوان مي‌شود. اين مطالب اگر همين طور كه فرمودند ادامه پيدا كند و روي آن بحث شود و به جايي برسد و نتيجه‌اي بگيريم نهايت آرزو و انتظار ماست، ولي اگر مطالبي را ما مطرح بكنيم، ولو اين مطالب مهم باشد، و بخواهيم در يكي دو جلسه اين مطالب را تمام بكنيم، به غير از اينكه اشكالاتي براي ما پيش بيايد و آن اشكالات بر اشكالات قبلي ما افزوده شود نتيجه ديگري براي ما حاصل نمي‌شود.
بايد دو نكته را عرض كنم: يكي اينكه هر قدر ميسّر باشد كه بحثها به جمع‌بندي نزديك بشود بايد اين كار را كرد و من به سهم خودم در اين بحثي كه به عهده دارم يك چنين فرجه‌اي را براي خودم ضروري دانستم و لذا ملاحظه كرديد كه اصلاً امروز، برخلاف روش هميشه، از اول مطلب را با بحث آغاز كردم كه در اذهان جا بيفتد، و به هر حال در حدود مقررات خودم و رعايت برنامه جلسه اين را رعايت كردم.
نكته ديگري كه بايد تذكر بدهم اين است كه عنايت بفرماييد در مجمع شما دوستان، كمتر در بحثهاي بنيادي مي‌شود به نتيجه شسته و رفته رسيد. در همه جاي دنيا اين طور است. بحثها يك‌وقت است در سطح عموم القا مي‌شود با يك نوع نتايج مشخص، پذيرش عموم هم پذيرش القايي است نه پذيرش تحليلي. القاكننده‌اي، با رعايت همه آن نكاتي كه فرموديد، القا مي‌كند، آنها هم كه برايشان القا مي‌شود به صورت القايي مي‌پذيرند. ولي شما و من، بخواهيم يا نخواهيم، اين دوستان كساني هستند كه در بخشي از مطالب لااقل پذيرش القايي ندارند، پس فكرشان با اين مسائل مشغول هست، چه مطرح بشود يا مطرح نشود. در اين موارد انتظار ما از اين گفتگوها هميشه به ثمره قطعي رسيدن نباشد. البته عرض كردم تا آنجا كه ممكن باشد بايد به جمع‌بندي برسيم. اما اگر يكي دو جا هم به جمع‌بندي نرسيديم ناراحت نباشيد، بگذاريد يك مسئوليتي باشد بر عهده همه ما تا براي كساني هم كه به نتيجه نرسيدند فكري بكنيم. البته اين نكته خيلي ظريف است. خود بحث لازم است پيگير باشد. پس اجمالاً در مجالس گفتگويمان هميشه درصدد رسيدن به يك نتيجه قطعي نباشيم، اما سعي كنيم بحثها به جمع‌بندي منظم برسد و من به سهم خود در طرح اين بحث آماده هستم كه آن را تا آنجا توسعه بدهيم و جمع كنيم كه فرصتي كه از طرف من نهاده شده اين اجازه را به من بدهد. اميدوارم با اين نظري كه جناب عالي داشتيد و تذكراتي كه فرموديد بتوانم برنامه وقتم را همان طور تنظيم كنم.
اما مسأله‌اي كه از طرف خود من مطرح شد، بحث مكاتب نبود بلكه بحث فهم يك معناي والا براي حق و باطل بود در خود قرآن كه متن بحث ما بود و همه آن بحثهاي مقدماتي براي آماده شدن ما بود جهت رسيدن به اين معناي واقعاً والا كه در قرآن كريم است و مي‌تواند حلال يك مشكل بنيادي در مسأله ارزشها باشد.
مهندس شكيب‌نيا: سؤال من مختصر است و مربوط مي‌شود به دو تعريف از حق و باطل، يكي به معناي آنچه هست و معناي دوم آن يعني "آنچه بايد باشد"، و بعد رابطه‌اي بين آن دو كه جناب‌عالي نتيجه‌گيري فرموديد كه "حق همان است كه با هدف كلي عالم آفرينش منطبق است". از ديد همين بحث سؤال مي‌كنم كه كمي جلوتر برويم، چون در جلسات بعد اين موضوع را شايد عنوان خواهيد كرد، ولي چون فرموديد جلسه بعد آيات قرآن را مي‌خواهيد عنوان بفرماييد و من هم كمي عجول بودم خواستم در اين جلسه از ديدگاه همين بحث بدانم كه اين هدف كلي عالم كه در همين بحث عنوان شد چيست؟ آيا اگر اين هدف را مي‌خواهيد بفرماييد تكامل است، من سؤال مي‌كنم كمال چيست؟
با صراحت عرض مي‌كنم كه پاسخ به اين سؤال اصولاً از چهارچوب بحث فعلي ما بيرون است. ما مي‌خواهيم فعلاً حق و باطل و آيات حق و باطل را با موضع و با ديدگاه قرآن بفهميم. آنچه بنده عرض كردم اين است كه قرآن وقتي مي‌خواهد درباره حق سخن بگويد ناظر به مسأله تكامل و استكمال و كمال‌يابي و روند تكاملي حركت در جهان طبيعت است. آنچه ايشان مي‌فرمايند اين است كه، خيلي خوب، حالا كه فهميديم حق عبارت است از آنچه با روند تكاملي عالم طبيعت و بشر هماهنگ باشد، اين روند تكاملي چيست.
مهندس معين‌فر: خير، مي‌گويم حالا كه گفتيد معيار آن است، باز هم معيار مختلف پيدا مي‌كند. اگر معيار هدف است باز بين مردم مختلف است، يعني همان ايرادي كه در مورد حق مي‌گرفتيد در اينجا هم هست.
اجازه بفرماييد؛ باز هم توجه دوستان و آقاي مهندس معين‌فر را به اين نكته جلب مي‌كنم كه من نگفتم اختلاف نيست، گفتم قراردادي نيست. اين دو با هم فرق دارد. يك‌وقت درباره اينكه آيا زمين به دور خورشيد مي‌گردد يا خورشيد به دور زمين بحث مي‌كنيم، اين يك مسأله عيني است كه مي‌شود درباره آن اختلاف‌نظر داشت. هيأت بطلميوسي، با توجه به آن چيزي كه مي‌ديده، فكر مي‌كرده كه زمين ثابت است و خورشيد دور زمين مي‌گردد، اما پيشرفت آگاهي بشر نشان داد زمين است كه به دور خورشيد مي‌گردد. واقعيت اين است كه مطلب در مسأله حق و باطل به معناي دوم تابع شناخت ما نيست. يك وقت كسي مي‌گويد واقعيتي هست كه مي‌شود شناخت و بايد تلاش كرد شناخت ولي درباره آن اختلاف هست، يعني امروز دو دهمِ آن را مي‌شناسند، فردا سه دهمِ آن را و همين طور ادامه مي‌دهند يا عقب‌گرد مي‌كنند و دوباره يك‌دهمِ آن را مي‌شناسند. فرق نمي‌كند. يك‌وقت است مي‌گويند اصلاً حق و باطل به معناي دوم يك امر قراردادي است. اينجا قرارداد مي‌گذارند حق اين طور باشد، پس براي اينها اين حق است؛ آنجا قرارداد مي‌گذارند حق آن طور باشد، پس براي آنها حق آن است. عرض من اين بود كه بگويم اين اختلاف بر سر يك امر عيني مي‌شود نه اختلاف بر سر يك امر قراردادي. اين است فصل مهم و نقطه مهم جدايي. وقتي ما گفتيم حق به معناي حقوقي، يعني در باب مسائل اخلاقي و ديني و "بايد" و "نبايد"ها، بايد به حق به معناي واقعي و حق به معناي عيني كلمه برگردد و آن يك واقعيت عيني يك روند تكاملي است. لذا اصلاً آنچه را كه خواستيم در گفتگوي امروز به آن برسيم اين است كه حق و باطل امر قراردادي نيست، امر شناختني است و در شناخت اختلاف است.
شهيد دكتر لواساني: توضيحاتي است كه مي‌خواستم عرض كنم. من عرض كردم كه در آن تعريفي كه چند لحظه پيش مطرح شد معيار حق حيثيت كمالي است كه حركت رو به كمال اشياء را توجيه مي‌كند و وجود بايسته‌اي است، وجودي است كه وجود دارد ولي اين وجود تابع خواستها، ميلها، كششها و كوششهاي متفكران و انديشمندان نيست بلكه تفكرها، انديشه‌ها، كششها و كوششها به سوي دريافت اين است. همان تعبيري است كه آقاي دكتر بهشتي به تفصيل فرمودند. اما نكته ديگري در مسأله حق بود كه حتماً توجه داريد و آن اينكه اينجا اتفاقاً از آن جاهائي است كه بين تعبير فلسفي و تعبير لغوي آن كمي اشتراك حاصل شده، منتها مطلبي كه شايد بيشتر فلاسفه به آن توجه كرده‌اند مسأله حق و صدق بوده است.
اين يك مسأله منطقي و يك امر فني بود كه نخواستم اينجا مطرح كنم. آنچه بنده خواستم از آن عبور كنم و آقاي دكتر نمي‌گذارد و مي‌خواهد بحث طلبگي داشته باشد يك اصطلاح منطقي است و آن اين است كه گاهي بين گزارش و واقعيت هماهنگي است، يعني گزارش و واقعيت يكي است، ولي گاهي گزارش و واقعيت گوناگون‌اند، يعني گزارش مخالف واقعيت است، آنچه كه مخالف است كذب و باطل است. در آنجايي كه گزارش موافق واقعيت و واقعيت هم مطابق با گزارش است، دو كلمه به كار مي‌رود و هر دو هم اتفاقاً صفت گزارش اند. يك‌وقت مي‌گويند اين آدم راست گفت، يك‌وقت مي‌گويند اين آدم حق گفت. ملاحظه بفرماييد، بر اين كاغذ گزارشي است درباره اينكه يك ساعت دست من است. اين گزارش با اين واقعيت هماهنگ و منطبق است. اما يك‌وقت مي‌گويند كه اين گزارش راست است. وقتي مي‌گويند گزارش راست است نگاه اولشان به گزارش است و نگاه دومشان به ساعت است و مي‌گويند منطبق است. وقتي مي‌گويند اين گزارش حق است عكس آن است يعني نگاه اولشان به ساعت است و نگاه دومشان به گزارش است، باز هم مي‌گويند گزارش حق است. اين است كه مي‌گويند صدق و حق هر دو صفت خبرند: صدق به اعتبار انطباق خبر بر واقعيت و حق به اعتبار انطباق واقعيت بر خبر. اين يك بحث طلبگي بود كه من ديدم لزومي ندارد بگويم، ولي آقاي دكتر نگذاشتند.

## حق و باطل (2)

### اشاره

چنان كه دوستان سابقه ذهني دارند زمينه بحث، حق و باطل در قرآن كريم است. در ديدار گذشته عرض شد كه حق در اصطلاح ما معمولاً دو معنا دارد: يكي حق به معناي "آنچه هست"، "آنچه واقعيت دارد"، حق به معناي واقعيت يا سخني يا انديشه‌اي كه بر طبق واقعيت است. ديگر حق به معناي "آنچه بايد باشد". حتي ممكن است واقعيت برخلاف آن باشد كه در اين صورت مي‌گوييم اين واقعيت، حق نيست چون آن طور كه بايد باشد نيست. معمولاً حق به معناي اول را مي‌گوييم حق به اصطلاح علمي و حق به معناي دوم را مي‌گوييم حق به اصطلاح حقوقي.
بعد اين بحث را مطرح كرديم كه آيا حق به اصطلاح حقوقي، يعني هر چيز آن طور كه بايد باشد، يك امر قراردادي است؟ در هر جا؟ و در هر نظام حقوقي؟ و هر طور كه جامعه بپذيرد، آن هم با هر معيار و ميزاني كه در آن جامعه حاكم باشد؟ و آنچه آن جامعه حق مي‌داند و خلاف آن را باطل مي‌داند؟ بر اين اساس، يك كار معين در يك محيط اجتماعي حق است و همان كار معين در محيط اجتماعي ديگر باطل. چون در اين جامعه، در اين محيط، ضمن يك قرارداد نوشته نشده اجتماعي ديگر آن را ظلم و ناحق تلقي كرده‌اند. آيا "حق حقوقي" و "حق به معناي آنچه بايد باشد" قراردادي است يا نه؟

### هدفداري نظام هستي

در اينجا مطلب جديدي عرض شد و آن اين كه قرآن كريم واژه حق را در معناي سومي به كار برده كه آن معنا در خور توجه بسيار است و مي‌تواند پايه و مبنايي باشد براي بسياري از مباحث اسلامي و آن حق به معناي جهت‌دار بودن و هدفدار بودن نظام هستي است. قرآن در آيات بسيار اعلام مي‌كند كه ما آسمانها و زمين را به حق آفريده‌ايم:
مَا خَلَقنَا السَّمواتِ وَالاَرض وَ مَا بَينَهُما الا بِالَحق(13)
اين يعني چه؟ اين كه خدا مي‌گويد ما آسمانها و زمين را به حق آفريده‌ايم، آيا اين آيه را به معناي اول حق، يعني به واقعيت معنا كنيم؟ يعني آسمانها و زمين را به صورت واقعيت آفريده‌ايم؟ يعني شما مسلمانها ايدئاليست نباشيد و فكر نكنيد هر چه در عالم است وهم و خيال است.
كلُّ ما فِي‌الكَوْنِ وَهْمٌ او خيال او عُكوسٌ فِي المَرايا او ظِلال(14)
فكر نكنيد كه اينها واقعيت نيست، اينها حق است و نفي ايده آليسم و پندار گوئي در ما مي‌خواهد بكند يا مي‌خواهد بگويد ما در آفرينش آسمان‌ها و زمين قوانين و مقررات و قراردادهاي اجتماعي را رعايت كرديم و بر طبق قوانين و قراردادهاي اجتماعي آسمانها و زمين را آفريديم؟ يا معناي سومي هست؟
الَّذينَ يَتَفَكَّروُنَ فِي خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرضِ رَبَّنا مَا خَلَقتَ هذَا بَاطِلاً(15)
يعني انسانهاي باايمان آنهايي هستند كه در آفرينش آسمانها و زمين مي‌انديشند و مي‌گويند خدايا اين دستگاه هستي را باطل نيافريده‌اي. يعني چه باطل نيافريده‌اي؟ مجموع آياتي كه در اين زمينه هست زياد و با آهنگهاي گوناگون است. آياتي كه در زمينه آفرينش آسمانها و زمين "به حق" هست الهام بخش اين معناست كه در اين آيات تكيه بر اين نكته است كه آفرينش اين طبيعت، آفرينش آسمانها و زمين و آنچه در آنهاست داراي جهت و هدفي است. بدين جهت خداوند مي‌فرمايد ما آسمانها و زمين را "به حق" آفريديم و به باطل نيافريديم و بدين جهت ياد مي‌كند از انسانهاي با ايمان كه پيوسته در آفرينش آسمانها و زمين مي‌انديشند و مي‌گويند خدايا اين دستگاه را باطل نيافريدي. در اين برداشت، حق بودن هستي در مقابل پوچ بودن آن است. "حق بودن" در مقابل "پوچ انگاري"، در مقابل "نيهيليسم". اين حق، يعني اين كه جهان هستي هدف و جهتي دارد، اتفاقاً مبناي كاملاً جدي و اساسي نظام اسلامي است براي حق به معني دوم، يعني حق حقوقي در نظام اسلامي. كدام قانون حق است؟ كدام قرارداد حق است؟ كدام نظام اقتصادي حق است؟ كدام نظام سياسي حق است؟ حق و ناحق در مقررات و قوانين اسلامي بنا بر انطباق و هماهنگي اين مقررات با جهت و هدفي كه قرآن براي نظام هستي و آفرينش اعلام كرده است سنجيده مي‌شود.
حالا ببينيم قرآن هدف و جهت نظام هستي و نظام آفرينش را چه معين مي‌كند:
وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ السَّمواتِ والاَرضَ فِي سِتَّةِ اَيّامٍ وَ كانَ عَرشُهُ عَلَي المَاء لِيَبلُوَكُم اَيُّكُم اَحسَنُ عَمَلاً(16)
خداست كه آسمانها و زمين را در شش روز، شش مرحله يا شش دوره آفريد و پيش از اين آفرينش زمينه و قلمرو فرمانرواييش آب بود. يعني اين گوناگوني، اين جهان متنوع، اين زمين و آسمان و زير و زبر و اين‌همه موجودات در كار نبود، چيزي بود اما اين چيز ماء، آب، مايع، روان، يكسان و يكنواخت بود. اين گوناگوني عجيبِ فعلي را نداشت. اين جهان متنوع و گوناگون را او در شش مرحله آفريد. براي چه؟ »لِيَبْلُوَكُم اَيُّكُم اَحسَنُ عَمَلاً.« براي اين كه مشخص شود كدام يك از شما انسانها در راه انجام كار حَسَن، كار نيك و كار بايسته و خوب، پيشروتر هستيد.
خوب، از اين آيه چه مي‌فهميم؟ اين آيه با صراحت مي‌گويد: اين مقطع از هستي كه ما با آن روبه‌رو هستيم، با آفرينش آسمانها و زمين از ماده‌اي همگون شروع و به پيدايش انسان بر عرصه اين صحنه بسيار گوناگون منتهي شده است. همه اين مقطع آفرينش براي اين است كه ميداني رنگارنگ و متنوع براي عمل و كار انسان به وجود بيايد و انسان در مسابقه به خيرات و نيكيها در اين ميدان بس گسترده و وسيع قرار بگيرد و نهان انسان با انتخاب راه و شيوه عملي كه دارد آشكار گردد و معلوم شود در ميان اين موجودات تازَنده، كدام برنده و كدام بازنده‌اند. اين معناي صريح آيه است. يعني اين مقطع از هستي داراي آهنگي است، و آهنگش آماده بودن براي عمل انسانها، براي كار انسانها و براي تلاش انسانهاست. تلاشي كه هدفش مشخص شدن اين است كه چه كسي نيكوكارتر است. اگر قرآن مي‌گويد آفرينش آسمانها و زمين به حق است و باطل نيست و داراي هدف است، هدف را اين گونه اعلام كرده است. به اين ترتيب قوانين و مقررات و نظامهاي اجتماعي همگي بايد طوري تنظيم شوند كه اين ميدان گسترده را براي اين مسابقه آگاهانه و آزادانه انسانها آماده نگهدارند. هر رفتار، هر كمبود، هر محدوديت نابجا، هر بي بند و باري نابجا، هر عامل اجتماعي و هر عامل مصنوعي كه در اين قلمرو و ميدان به وجود بيايد و بخواهد مانع تحقق اين هدف شود باطل است، ظلم است. اين خلاف حق است و بايد از ميان برداشته شود. در آيه‌اي ديگر، با بيان ديگر، با آهنگ ديگر اين مطلب را مي‌گويد:
اَفَحَسِبتُم اَنَّمَا خَلَقنَاكُمْ عَبَثاً وَ اَنَّكُم اِلَينَا لا تُرجَعوُن(17)
اگر قرار بود انسان و عمل انسان و پاداش و كيفر عمل انسان در كار نباشد آفرينش او عبث و بيهوده بود. آن چيزي كه آفرينش انسان را از پوچ بودن و بيهوده بودن و "نيهيل" بودن بيرون مي‌آورد اين است كه انسان سرانجام و فرجامي دارد؛ فرجامي كه تعيين مي‌شود، سرنوشتي كه با عمل او در اين قلمرو وسيع و رنگارنگ تعيين مي‌شود. پس ملاحظه مي‌كنيد كه حق به اين معناي سوم در مقابل پوچي است. باطل يعني پوچ، حق يعني آنچه پوچ نيست و حق و باطل به اين معنا، يعني بدين معناي جديد، در قرآن مكرر در مقابل هم قرار گرفته‌اند. اعلام صريح قرآن به اين كه بايد جهان، اين جهان و اين قلمرو، در اين جهت آماده نگه داشته شود بدين معناست كه وقتي نوبت به فرستادن انبيا مي‌شود قرآن مكرر در مكرر ياد مي‌كند و مي‌گويد ما پيامبران را به حق فرستاديم.
»قَد جَاءَت رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقّ«(18): پيامبران خداي ما به حق آمدند و براي ما حق آوردند. ما اين قرآن را بر تو به حق فرستاديم، ما حق را بر تو فرستاديم. قرآن از عيسي عليه‌السلام نقل مي‌كند كه مي‌گويد: من حق ندارم و بر من روا نيست كه درباره خداي خويش جز به حق سخن بگويم. از موسي عليه‌السلام نقل مي‌كند كه آورنده آيين حق از جانب خداست. وقتي مي‌خواهد فرعون را نفي كند مي‌گويد: فرعون در روي زمين به غير حق و در جهت خلاف حق، به راه استكبار، خود بزرگ‌بيني، بزرگي فروشي و عظمت كاذب داشتن رفت. يعني محور ايمان و اعتقاد و دين انسانهاي باايمان چيست؟ حق‌پرستي و اسلام به عنوان آيين انسانهاي تسليم در برابر حق اعلام مي‌شود. مسلم يعني انساني كه زير بار حق مي‌رود و در برابر حق عناد و لجاج و استكبار ندارد و خاضع است:
اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذينَ آمَنوا اَن تَخشَعَ قُلوبُهُم لِذِكرِاللّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الحَقّ(19)
آيا وقت آن نرسيده كه انسانهاي با ايمان دلهايشان در برابر خدا خاشع شود و در برابر حقي كه از جانب خدا فرود آمده و وحي حقي كه بر انسانها آمده سر تسليم بسايند؟ در سوره مائده ياد مي‌كند از گروههايي كه نهضت اسلام با آنها روبه‌روست و مي‌گويد:
لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذينَ آمَنوُا اليَهوُدَ والَّذينَ اَشرَكوا(20)
در برابر مسلمين سخت‌ترين دشمنان را يهودان و مشركان خواهي يافت. و بعد مي‌گويد:
وَلَتَجِدَنَّ اَقرَبَهُم مَوَدَّةً لِلَّذينَ آمَنوا الَّذينَ قَالوا اِنّا نَصاري(21)
در ميان اين گروهها، آن كه از همه نزديكتر است به مهرباني و مودّت با انسانهاي مسلمان آنها هستند كه مي‌گفتند ما نصراني هستيم. »ذلِكَ بِاَنَّ مِنهُم قِسّيسينَ وَ رُهباناً«(22) چون در ميان اينها كشيشان و راهباني هستند كه وقتي با دعوت حقِ تو روبه‌رو مي‌شوند در روح آنها زمينه حق‌شناسي و حق‌پذيري چنان آماده است كه وقتي فهميدند دعوت تو حق است آن را مي‌پذيرند. چگونه مي‌پذيرند؟: با خضوع و خشوع مي‌پذيرند، اشك از ديدگانشان سرازير مي‌شود و خوشحال‌اند، اشك شوق مي‌بارند و خوشحال‌اند كه دعوت حق الهي را شناختند و پذيرفتند و دعايشان به درگاه پروردگار و آرزويشان از پروردگار اين است كه خداوند آنها را در شمار انسانهاي صالحِ شايسته كار درآورد.
اين وقتي است كه قرآن مي‌خواهد از كمال انساني اين گروه غير مسلمان، يعني غير وابسته به قرآن، ياد كند. اما در مورد مسلمانانِ با قلب و طينت و باطني آماده براي پذيرش حق، اين طور از آنها ياد مي‌كند: عامل اينكه اينها آماده‌اند براي ياري حق و نزديكي به صفوف حق همين است كه در درونشان استكباري در برابر پذيرش حق نيست. به اين ترتيب قرآن از يك مطلب ديگر ياد مي‌كند و آن حق‌گرايي انسان است. اوج انسانيت انسان از ديدگاه قرآن در چيست؟: در اين كه حق‌دوست و عدل‌دوست باشد. كدام انسان، انسان برتر است؟: انساني كه در برابر حق تسليمتر است. كدام انسان براي سعادت آماده است؟: انساني كه حق‌پذير باشد. چه چيز انسان را به شقاوت و تيره‌بختي و انحراف مي‌كشاند؟: مقاومت در برابر حق. و چه عاملي موجب اين مقاومت مي‌شود؟: هوا و هوس، هواپرست بودن، خودپرست بودن. خودپرستي ضد حق‌پرستي است. استكبار ضد حق‌پرستي است. در چندين آيه از آيات، قرآن وقتي مي‌خواهد از خداي متعال ياد كند خدا را به عنوان حق مطلق ياد مي‌كند:
فَتَعَالَي اللّهُ المَلِكُ الحَقُّ لا اِلهَ الا هُو(23)
والا باد خداوند فرمانرواي جهان، خداي حق، حق مطلق. و در جاي ديگر: وَ رُدّوُا اِلَي اللّهِ مَولاهُمُ الحَق(24)
و انسانها بازگردانده مي‌شوند به سوي خدا كه مولا و سرور آنهاست؛ مولايي كه حق است. خداپرستي، به يك تعبير، حق‌پرستي است، اما نه حق قراردادي و نه حق نسبي، بلكه حق مطلق. مهم اين است. مهم اين مرز است. نه حق نسبي و نه حق قراردادي، بلكه حق مطلق پذيرش نظام حق هم بازمي‌گردد به پذيرش خداي حق. براي اينكه از ديدگاه قرآن شناخت نظام حق دو منبع دارد، يكي منبع علم و آگاهي و انديشه و عقل بشري و ديگري منبع وحي، وحي الهي. وقتي قرار است حق بودن اين جهان در پرتو حق بودن خدا و حق بودن نظامات و مقررات در پرتو هدف داشتن اين خلقت الهي باشد، آن چيزي كه مي‌تواند به انسان حق را بشناساند يكي انديشه مستقيم است و ديگري وحي محكم متقن. اين است پيام الهي و هدايت پروردگار از طريق انبيا و رسلي كه براي هدايت انسانها به حق فرستاده است. با جمع‌بندي اين دسته از آيات به اين نتيجه مي‌رسيم كه از نظر قرآن اين جهان چون داراي هدف است حق است و هدفي كه اين جهان را حق مي‌كند عمل انسان است نه خود انسان.

### تفاوت جايگاه عمل انسان در اسلام و در مكتبهاي مادي

آن گاه كه به عمل انسان مي‌رسيم از امور واقعاً عجيب، نزديكي بين اين مطالب است با مطالبي كه در مكتبهاي مادي زمان ما يافت مي‌شود. در ماركسيسم بر اين مسأله سخت تكيه مي‌شود كه مرحله نهايي تكامل، كه ما اكنون با آن روبه‌رو هستيم، عبارت است از اين كه موجودي در اين بستر تكامل به وجود آمده است به نام انسان، انساني كه از اين پس با كار و عملش به تكامل سرعت و جهت مي‌دهد. بنابراين، كار سازنده انسان، اوج تكامل طبيعي و اجتماعي اوست كه اين مكتب مي‌شناسد. يعني اين مكتب كار سازنده انسان را اوج تكامل مي‌شناسد. قرآن نيز كار نيك انسان را اوج و هدف اين تكامل مي‌شناسد، اما با هم تفاوتها دارند. براي اينكه در اين مكتب، كار، بيشتر به عنوان كار توليدي و اقتصادي است، هر چند كار توليدي و اقتصادي با آن اوج ذهني يا ايدئاليستي )چون نمي‌خواهم اين تعبيرها را بكنم(، با شكل آرماني‌اش به صحنه بيايد؛ يعني هر كسي كار مي‌كند به دليل اينكه از كار لذت مي‌برد، كار اقتصادي مي‌كند نه براي آنكه مزد بگيرد و نه براي آنكه زندگي‌اش را سامان بخشد و نه براي اينكه به خوراك و پوشاك و مسكن برسد، چون نظام اجتماعي اشتراكي همه اينها را آماده كرده، چه براي كسي كه كار بكند و چه براي كسي كه كار نكند. ولي هر انساني در حد توانايي‌اش كار مي‌كند. چرا؟ چون از كار لذت مي‌برد. حالا انسان چگونه مي‌تواند از كار اقتصادي چنين لذتي ببرد كه بدون عنايت به بازده خوراكي و پوشاكي و امثال اينها باشد؟ چطور انسان به اين مرحله مي‌رسد و چطور كار بدون اين بازدهي برايش لذت‌بخش است؟ اين آن مسأله معمايي است كه بايد فهميده شود. در منطق قرآن مي‌بينيم كه كار انسان مطرح است، اما كاري كه كار حسن و نيك باشد، كاري كه در جهت نظام حق باشد. به دليل اينكه كار نيك است انسان از آن لذت مي‌برد. با چه معيار و سنجش مي‌تواند كار نيك را بشناسد؟ يكي با معيارهاي بديهي و روشني كه هر انساني براي شناسايي معروف و منكر و خير و شر دارد كه در اين زمينه در بحثهاي امر به معروف و نهي از منكر به طور مفصل در جلسه تفسيري كه بود بحث شد.(25) و ديگر به اعتبار اينكه كاري است كه به رضا و خشنودي خدا مي‌انجامد، كاري است كه رضاي حق را دربردارد. به هر حال و در هر حال، در اينكه كار حسن و كار نيك انسان براي اين نظام هدف و اوج هست، قرآن با صراحت چنين هدف و اوج بودني را مي‌پذيرد و به اين ترتيب وقتي قرآن مي‌خواهد از دين اسلام و قرآن، كتابش، و پيامش ياد كند، باز مي‌گويد دين حق:
هُوَالَّذي اَرسَلَ رَسولَهُ بِالهُدي وَ دينِ الحَقِّ لِيُظهِرَهُ عَلَي الدّينِ كُلِّهِ وَ كَفي بِاللّهِ شَهيداً(26)
خداوند كسي است كه پيامبرش را با هدايت و راهنمايي و با دين حق فرستاد تا اين دين حق را بر همه دينها پيروز سازد، هر چند مشركان را خوش نيايد، و كافي است كه خدا شاهد و گواه راستين بودن و حق بودن اين آيين باشد. از اسلام به عنوان دين حق ياد مي‌كند.
بنابراين اگر ما امروز بخواهيم مردم دنيا را به اسلام دعوت كنيم فكر مي‌فرماييد با جوّي كه امروز در دنيا حاكم است و با زيربنايي كه در اين بحث فشرده عرض شد، بهترين شعار براي اسلام اين است كه اسلام دين چيست؟: دين حق و عدل، كار و عمل صالح. چه بسا بايد در هر زماني براي دعوت به يك آيين و مكتب، شعاري جديد انتخاب كرد. من فكر نمي‌كنم ما براي انتخاب شعار و عنوان دعوت، هميشه خود را ملزم به انتخاب عناويني كنيم كه در دوره‌هاي قبل به كار برده مي‌شد و آن را به عنوان سرلوحه نظام عرضه كنيم. بايد ببينيم در چه زماني هستيم و دلها متوجه چه شعاري است. اگر ديديم شعاري كه دلها متوجه آن است در آييني كه ما پيرو آن هستيم به حد اعلا وجود دارد، همان را عرضه كنيم. امروز دلها در اردوگاههاي شرق و غرب در پي دو چيز است:
اول در پي عدل. مردم همه جا از مظلوم واقع شدن انسان و انسانيت رنج مي‌برند، از ظلم بيزارند، در برابر ستمها و ظلمها نارضايي شديد دارند كه گاهي به مقاومت قهرآميز منتهي مي‌شود و اگر هم به مقاومت قهرآميز منتهي نشود، دلها از نظام موجود متنفر و بيزار است. بيزاري از ظلم، عشق و علاقه و خواستاري نسبت به عدل. خوب، ما هم به همان شعار رو آوريم.
دوم هدفداري. الان در بسياري از جامعه‌هاي به رفاه رسيده مشكل بزرگ اين است كه زندگي براي انسانها معنا ندارد، معنايش را از دست داده، پوچ و بي‌هدف است. انسان تشنه حق است، يعني فطرت انسانها حق‌پرست و حق‌دوست است. اينجا حق به چه معناست؟ به همين معناي سومي كه عرض شد. يعني مي‌خواهد كه زندگي‌اش جهتي، هدفي، نتيجه‌اي، فرجام و پايان روشني داشته باشد. مي‌خواهد كار و تلاشش در جهت هدفي معين و مشخص و ارزنده باشد. دنبال يك هدف براي كار و تلاشش مي‌گردد. پس انسانها در جستجوي حق به اين معناي سوم يعني هدفداري زندگي هستند.
خوب، وقتي كه اسلام آيين حق است و براي زندگي هدف اعلام مي‌كند و مي‌گويد كه اگر اين هدف نبود خلقت شما انسانها عبث بود و وقتي كه اسلام آيين عدل است و مي‌گويد نظامي نظام درست و حق است كه هماهنگ با اين هدفداري خلقت جهان و انسان باشد و آنچه برخلاف اين هدفداري و رسيدن به اين هدف باشد ظلم )همين تعبير ظلم( و انحراف از حق است، پس مي‌توانيم بگوييم ما با شعارِ داشتن آيين حق و عدل در جهان امروز دعوت خودمان را عرضه كنيم. البته به يك شرط؛ به شرط اينكه عمل ما آن قدر وارونه نباشدكه مردم دنيا را بيزار كند و بگويند اگر بخواهيم حق و حق‌پرستي را در رفتار شما بنگريم، ما از اين حق گريزانيم و اين آن حقي نيست كه فطرت ما جستجو مي‌كرد؛ و اگر بخواهيم عدل را در زندگي و رفتار و نظام اجتماعي و اقتصادي شما بنگريم اين هم آن عدلي كه ما مي‌خواهيم نيست؛ اين عدل، عدل قلابي است و آن حق هم حق قلابي است.
من به جاي آنكه مطلب را خيلي گسترده‌تر كنم، به خودمان مربوطش مي‌كنم. يكي از چيزهايي كه مي‌تواند به زندگي ما، به روابط فيمابين ما در خانواده، در قشر و گروههايي كه با هم هستيم يا مي‌خواهيم با هم باشيم جاذبه و درخشندگي بدهد و ما را از اين‌همه تبليغ زباني و از اين‌همه تبليغ قلمي بي نياز بكند اين است كه مناسبات ما، لااقل در آن دايره‌اي كه تسلط ما بر آن دايره بيشتر است، بر مبناي حق و عدل باشد.
يك سؤال: آيا ما در گفتگو و سخني كه با هم داريم، در مباحثه‌اي كه با هم مي‌كنيم و تبادل نظري كه مي‌كنيم، مراقب اين هستيم كه در اين گفتگو حق‌محور و عدل‌محور باشيم نه خودمحور؟ آيا مراقب اين هستيم كه هر يك از ما خودش و انديشه و فكرش را ترازوي منحصر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آيا ما آماده آن هستيم كه هر يك از ما خودش و انديشه و فكرش را ترازوي منحصر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آيا ما آماده آن هستيم كه اگر بر انديشه ما، بر گفته ما و بر رفتار ما نقدي منصفانه شود آن را به راحتي بپذيريم؟ و آيا آماده آن هستيم كه اگر مي‌خواهيم گفته ديگري، انديشه ديگري، كرده و رفتار ديگري را انتقاد كنيم، انتقادي منصفانه داشته باشيم؟ يا هدف ما اين است كه صرفاً انتقادي كرده باشيم و حرفي زده باشيم؟ قبلاً اين گفته، اين انديشه و اين رفتار را منصفانه سنجيده باشيم و اگر واقعاً ديديم كه اشكالي و ابهامي در آن به نظر مي‌رسد، آن را به صورت يك اشكال و ابهام مطرح كنيم؟ آيا عادت داريم كه انتقادهاي ما اصلاً آهنگ سؤال داشته باشد نه آهنگ كوباندن؟ اينها مربوط به خودمان است. و آيا قبول داريم كه تا فرد يا گروهي حداقل به اين مرحله نرسند حق ندارند داعيه دعوت ديگران را به راهي و به سويي داشته باشند؟ من فكر مي‌كنم اين حداقل مسأله است نه حد اعلاي آن. من فكر مي‌كنم اين اولين چيزي است كه هر كس را كه ما بخواهيم به سوي خويش دعوت كنيم از ما انتظار دارد. اگر در همان گام اول كه با ما روبه‌رو مي‌شود ما را آدمهاي لجوج ومتعصب، به معناي خودمحور، بيابد - كه من محور حق و باطل هستم، من ترازوي منحصر به فردِ حق و باطل و عدل و ظلم هستم - مسلّم است و گمان مي‌كنم براي همه ما روشن باشد كه از ما فاصله خواهد گرفت. هر فرد و گروهي كه اين گرفتاري را داشته باشد اگر از تمام دستگاههاي تبليغاتي دنيا و آخرين فنون تبليغاتي، بهترين قلم، بهترين بيان، شيرين‌ترين و جذابترين شعرها، مهيجترين نمايشنامه‌ها و فيلمها هم استفاده كند، باز به جايي نمي‌رسد.

### حق‌طلبي و پرهيز از پيش‌داوريها

من، مخصوصاً در يك دوره‌اي كه با مسيحيت و كليسا يك نوع اصطكاك داشتم و موضعم اندكي مقابله داشت، مي‌ديدم چقدر انسان بايد مواظب باشد كه از پيش‌داوريها و پيش محكوم كردنهاي همين دستگاه كليسا نيز پرهيز كند. يادم نمي‌رود كه يك استاد مسيحي دانشگاه هامبورگ كه در رشته مسيحيت تدريس مي‌كرد رفتارش براي من جاذبه داشت چون رفتارش منصفانه بود. اين آقا استاد رشته روابط بين اديان بود )مسيحيت و ساير اديان(. يك روز با گروهي از طلاب الهيات، كه در آينده بايد به هر حال در مسير روحانيت مسيحي قرار بگيرند، در نماز عيد فطري كه برگزار مي‌شد آمده بود تا از نزديك نماز عيد را ببينند و بعد نيز اظهار علاقه كرد كه ده پانزده دقيقه‌اي با هم گفتگو داشته باشيم و چون در اين روزهاي عيد فطر و عيد قربان عده زيادي از مسلمانها دور هم جمع مي‌شوند، ضمن اينكه با درخواست او موافقت كرديم، گفتيم بايد يكي دو ساعت معطل شويد تا ما اول با اين برادران مسلمان كه اينجا هستند خوش و بشي بكنيم، عالَمِ وِدادي داشته باشيم و گرماي محبتي ايجاد بكنيم. او هم قبول كرد. آخر وقت نزديك ظهر بود كه فراغتي پيدا كرديم و با ايشان قدري به صحبت ايستاديم. بعد ايشان اظهار علاقه كرد كه ديدار مفصلي داشته باشيم، ديداري يكي دو ساعته و با چند نفري به كتابخانه آمد و يكي دو ساعتي با هم بوديم. آن طور كه در ذهنم هست گفتيم اگر سؤالاتي هست در زمينه اسلام مطرح كنيد. يكي از اين طلاب كه سال آخر دانشگاهش بود سؤالي را مطرح كرد راجع به اينكه قرآن در زمينه تثليث چه مي‌گويد. آن بحث را مطرح نكنم كه خودش بحثي است انتقادي. ماحصل اين بود كه من براي اينكه نخواسته باشم به او جواب گفته باشم گفتم مي‌توانم از شما خواهش بكنم يك بار ديگر با هم در همين جا و در اين جلسه‌اي كه هستيم آياتي را كه در قرآن مربوط به تثليث مسيحيت است بررسي كنيم، چون بيش از سه آيه نيست؟ گفت: عيبي ندارد. آيات را پيدا كرديم. قرآن با ترجمه آلماني هم بود. داديم، گفتيم: آقا بفرماييد مطالعه كنيد. اين جوان شروع كرد به مطالعه. گفتم: بخوان. او شروع به خواندن در حضور ديگران كرد. خواند و آرام آرام كه جلو رفت گفتم: شما از اين آيه چيزي را مي‌فهميد كه به قرآن نسبت برداشت تثليث داده شود؟ گفت: نه، از اين نمي‌فهمم. گفتم: از آن يكي؟ گفت نه، از اين هم نمي‌فهمم. گفتم: از آن آيه ديگر؟ گفت: نه، از اين هم نمي‌فهمم. گفتم: اگر آيه ديگري هم در قرآن سراغ داريد كه در اين زمينه است بفرماييد، ولي من به شما مي‌گويم آيه ديگري نيست، حالا اگر مي‌دانيد بگوييد. گفت: پس اين از كجا نشأت گرفته است؟ گفتم: اين يك نسبت نابجاست براي كوباندن قرآن. خوب، او خوشحال شد.
در پايان كه مي‌خواستيم خداحافظي كنيم و برويم، آقايي كه استاد اينها بود و بايد آنها را در جهت دعوت مسيحيت معتقد بكند و سوق بدهد ژستي و مطلبي داشت كه الان بعد از هفت هشت سال براي من هنوز خاطره‌انگيز و واقعاً جالب است. گفت: ما از اين ديدار تشكر مي‌كنيم و از اينكه به ما فرصتي داديد تا با هم گفتگو داشته باشيم. اين تنها يك ديدار نبود، اين يك درس بود. و بعد اين تعبير را گفت: شما در اين ديدار ما را از اشتباهي بيرون آورديد كه به وسيله نويسندگان خودمان در اين اشتباه افتاده بوديم. اين واكنش منصفانه و انسان مآبانه اين مرد و يك استاد بود كه در برابر يك گروه دانشجوي الهيّات خودشان مرا به ياد اين آيه قرآن انداخت كه: »ذلِكَ بِاَنَّ مِنهُم قِسّيسينَ وَ رُهباناً«. اين يك نمونه از همان رفتار بود كه اين آقا اين طور منصفانه بگويد بله ما تشكر مي‌كنيم كه شما ما را از اشتباهي درآورديد كه به دست نويسندگان خودمان در اين اشتباه افتاده بوديم. اين همان چيزي است كه اسلام مي‌خواهد ما داشته باشيم. ما بايد با يك چنين انصاف و ديدي در بحثها و برخوردها، در داوريها و موضع‌گيريها آراسته باشيم و اين هنوز حد اعلا نيست بلكه حداقل است. اين اولين درِ باغ سبزي است كه بايد نشان بدهيم، داخل باغ بايد خيلي از در باغ سبزتر و جالبتر باشد.
اين است كه امروز دعوت ما به سوي اسلام براي جوانهاي خودمان، زن و مرد خودمان، براي دنيا و جهان، بايد به اين صورت انجام پذيرد. پيشنهاد من اين است و از ديد خودم بايد به اين صورت باشد كه دعوت به اسلام يعني دعوت به حق. يعني اگر كلمه اسلام را از رويش برداريم دعوت شونده ببيند كه ما او را به حق دعوت مي‌كنيم و اگر دعوتِ زباني و قلمي و انديشه‌اي و عملي ما به اسلام، به اين آراستگي و زيور گيرا و جذاب آراسته شد، فكر مي‌كنم بتوانيم به پيروزي اين دعوت مطمئن باشيم. بحث بعد، كه اتفاقاً گويا به خاطر آن، اين بحث را انتخاب كرده بوديم، همان برداشت سوم از حق و باطل است و پيروزي حق بر باطل بر طبق آيات قرآن و اين كه اين چه معنا دارد كه ان شاءالله در نوبت آينده ادامه مي‌دهيم. والحمدللّه و صلّي‌اللّهُ علي سيّدِنا محمّد و آل محمّد.

### پرسش و پاسخ

مهندس شكيب‌نيا: سؤالي كه من دارم اتفاقاً تناسب دارد با سؤالي كه در جلسه قبل مطرح كردم، و آن همان مسأله هدف است كه آن دفعه مطرح شد كه هدف اين جهان چيست. بحثي را كه من عنوان كردم اين بود كه هدف ممكن است تأمين عدالت اجتماعي باشد، و مكاتب مختلف جهان همه ادعايشان اين است كه ما در اين نظامي كه ارائه مي‌دهيم عدالت اجتماعي به بهترين وجه تأمين مي‌شود. بحثي را كه اينجا راجع به هدف عنوان شد بازمي‌گردد به آيه »خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَرضَ وَ مَا بَينَهُما فِي سِتَّةِ اَيّامٍ وَ كانَ عَرشُهُ عَلي الماءِ لِيَبلُوَكُم اَيُّكُم اَحسَنُ عَمَلاً«.(27)
مي‌بينيم كه هدف اين است كه انسان آزمايش شود، يعني هدف، خودِ انسان و عمل نيك خود انسان است. يا در آيه ديگر كه مي‌فرمايد: خَلَقَ المَوتَ والحَيوةَ لِيَبلُوَكُم اَيُّكُم اَحسَنُ عَمَلاً«،(28) هدف آزمايش انسان ارائه شده است.
نتيجه‌اي كه مي‌توانيم بگيريم اين است كه برگرديم به همان نظريه عدالت اجتماعي. حالا اگر ما بحث را روي همين محور ادامه دهيم لااقل يك مقدار از مسأله بنده حل مي‌شود. ولي جناب آقاي بهشتي بحث را خيلي بالاتر گرفته بودند و نتيجه‌اش اين شد كه تشنگي بنده را ارضا نكرد. ما دنبال هدف مي‌گرديم و حتي دفعه اول من سؤال كردم كه اگر هدف كمال است پس كمال چيست؟ اينجا به اصطلاح يك شك يا وهم يا سؤال گنگ در بحث مطرح مي‌شود كه اگر هدف خود انسان است و همه اين كارها را خدا كرده است براي اينكه انسان را آزمايش كند و ببيند اعمال چه كسي خوب و اعمال چه كسي بد است، اين فكر در نظر مجسم مي‌شود كه مگر خدا بيكار بود كه گفت »وَ كَان عَرشُهُ عَلي الماء«؟ قبل از اينكه آدمي به وجود بيايد، عرش داشت و عرشش هم روي ماء بود و مگر بيكار بود بيايد آدم را خلق كند، در مقابلش شيطان را هم خلق كند، اين دو تا را بيندازد به جان يكديگر و بعد بنشيند و اين را تماشا كند؟
من همان‌طور كه خودتان خوشبختانه عنوان فرموديد قصدم انتقاد كردن نيست، قصدم برطرف كردن توهّمي است كه در ذهن من ايجاد شده است و دلم مي‌خواهد يك مقدار روشن بشوم. اگر بحث آن اندازه بالا بگيرد من لااقل ارضا نمي‌شوم و اين فكر در نظرم مجسم مي‌شود كه اگر »لِيَبلُوَكُم اَيَّكُم اَحسَنُ عَمَلاً« هدف است پس خود انسان و كار انسان چه مي‌شود؟ اين مثل اين است كه خداوند مي‌خواسته يك بازي بكند، يك چيزي را درست بكند و بعد هم رويش آزمايش بكند تا چه از آب درآيد. من مي‌خواستم روي اين شبهه‌اي كه در ذهن من ايجاد شده كمي صحبت كرده مرا روشن بفرماييد. اگر در ميان راه همان عدالت اجتماعي را تحويل من داده بوديد من راضيتر بودم و حرفي هم نداشتم. مي‌گويم لزومي نداشت مرا آن همه بالا ببريد اما حالا كه مرا بالا برديد اين توهم در ذهن من ايجاد شده است كه خدا كه عرش داشت و عرشش هم روي ماء بود چرا اصولاً انسان و شيطان را خلق كرد كه مورد آزمايششان قرار دهد؟
اول ببينيم اگر كسي از دوستان در همين زمينه، نه فقط به عنوان تأييد بلكه براي توضيح بيشتر يا به عنوان پاسخ و حل اين مشكل مطلبي دارند بفرمايند تا در اين مسأله با يك نوع همفكري به نتيجه مشترك برسيم.
مرحوم مهندس مهدي بازرگان: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. عرايضي كه بنده مي‌خواهم بكنم مسلّماً مشمول فرمايشهاي اخير ايشان هم نيست و هم هست، نه انتقاد است و نه اعتراض؛ گريزي مي‌خواستم بزنم و تكمله‌اي. منتها از اين بابت هم قدري مردد هستم كه نكند پا در كفش جلسه آينده‌شان شود. خواهش مي‌كنم از جناب آقاي دكتر بهشتي كه اگر وارد اين مطلب شدم به حساب معارضه نگذارند. البته اگر در رابطه با صحبت آينده‌شان مانعي ايجاد مي‌كند جلويش را بگيرند و همان جا يك اشاره‌اي بكنند بنده متوقف مي‌شوم و به مطلب ديگرم مي‌پردازم.
در ضمن مطالب قسمت ماقبل اخير نكته‌اي فرمودند كه خيلي به دل بنده چسبيد و در يك جلسه خانوادگي و خصوصي نكاتي گفتم كه خيلي خوششان آمده و البته خودم هم تعجب كردم، چون فكر مي‌كردم هم بديهي است و هم قبلاً گفته‌ام. بنابراين به جهت تشويقي كه آنجا شدم اين جسارت را اينجا مي‌كنم. در ضمن صحبتها در قسمت ماقبل اخير فرمودند كه در دنيا يك موج نيهيليسم، يك موج پوچ‌بيني دنيا و سرخوردگي و در واقع يأس پيدا شده است، و يك آرزوي مشترك در شرق و غرب اروپا و جاهاي ديگر پيدا شده و آن آرزو اين است كه همه امروز به دنبال يك چيز مي‌روند و شعار تصريحي يا تلويحي دنيا شعار عدالت‌خواهي، عدالت به طور مطلق، اجتماعي يا غير اجتماعي، و فرار و نجات از ظلم و فشار و به اصطلاح پايمال شدن حقوق است. در آن مجلس اين نكته پايه و استدلال بنده بود و اين را دليل مي‌آوردم بر اينكه ظهور وعده‌اي كه داده شده است، يعني ظهور امام زمان عجّل‌اللّه تعالي فرجه الشريف، حق است براي اينكه وقتي روايات مربوط به امام زمان عجل‌اللّه تعالي فرجه الشريف را نگاه مي‌كنيم مي‌بينيم در اكثر آنها روي اين تكيه دارد كه:
يَملاءُ الاَرضَ قِسطاً و عَدلاً كَما مُلِئَتْ ظُلماً وَ جَوْراً(29)
خيلي كم گفته شده و يا هيچ گفته نشده كه امام زمان عجّل اللّه تعالي فرجه‌الشريف، يعني امام دوازدهم از امامهاي شما از اولاد حسين بن علي عليه‌السلام، مي‌آيد جهل را ببرد و علم را جايش بياورد. گو اينكه اسلام در برابر جاهليت است ولي چنين وعده‌اي داده نشده است. وعده‌اي هم كه راجع به فراواني نعمتها داده شده خيلي كمتر از اين است. يا وعده‌اي كه مي‌گويند همه مسلمان مي‌شوند بنده در روايتي نديدم و اگر هم باشد خيلي كم است. آنچه كه انگشت به رويش گذاشته شده همين عدالت است. چرا؟ براي اينكه چيزهاي ديگر را بشر با پاي خود به آن رسيده يا خواهد رسيد: به علم رسيده و مي‌دانيم علمي كه امروز وجود دارد و دائماً در تزايد است احتياج ندارد كه امام غائبي پيدا شود و به بشريت درس فيزيك و شيمي و جامعه‌شناسي و امثال اينها بدهد؛ بشر باز كردن درهاي نعمت و توليد و فراواني را هم احتياج ندارد زيرا خود بلد است و به دنبال آن رفته است و ياد هم گرفته، چنان كه امروز از آب كره مي‌گيرند. ولي آنچه كه بشر روزبه‌روز و قرن‌به‌قرن فاقدش مي‌شود و آرزومندش مي‌شود عدالت است، چون رژيمها و نظامهايي كه آمده‌اند همه وعده مبارزه با ظلم و فشار داده‌اند و وقتي در عمل مكتبشان و رژيمشان يك عده را راضي كرد و يا عده‌اي را به حق و عدالت و مشروطه رساندند ولي اكثريتي بي‌چيز شدند. ببينيد اين آن چيزي است كه بشر احتياج دارد و به همين دليل با وجود اشكالاتي كه درباره عمر حضرت است و درباره فلان و فلان است آدم مي‌بيند در يك زماني چنين وعده‌اي داده شده است كه چنين مسأله‌اي مطرح نبوده است. از ائمه عليهم‌السّلام و پيغمبر صلوات اللّه عليه و آله و سلم به كرّات اين روايت نقل شده است. اگر آنها بنا بود آرزوهاي نفساني و درد دلهايشان را به صورت يك فرج آخرالزمان مطرح مي‌كردند و مي‌گفتند: بله كسي از اولاد ما خواهد آمد كه مثلاً دماغ بني‌اميه و امويها را به خاك مي‌مالد يا سر بني‌عباس را مي‌برد يا سادات را به مقام اعلا مي‌رساند و حرفشان را به كرسي مي‌نشاند، يا حداقل خيلي عادلانه مي‌گفتند: بله اولاد و ذرّيه پيغمبر خليفه خواهند شد. اگر بنا بود اين ندا وعده بشري باشد يعني از درون و خواسته‌ها و عواطف بيرون آمده باشد، قاعدتاً اين وعده‌ها را مي‌دادند، ولي مي‌بينيم اين وعده‌ها هيچ نيست. وعده چيزي را مي‌دهند كه در آن زمان هيچ وجود نداشته است.
ببينيد گاهي وقتها حرفهايي مي‌زنند؛ مي‌گويند چرا اسلام بردگي را قبول كرد يا فلان چيز را اجازه داد. خواسته‌ها اصلاً دوره به دوره عوض مي‌شود. عذر مي‌خواهم كه هي مثال مي‌زنم و طولاني مي‌شود. مرحوم برادرم، كه مدتي در ده بود، مي‌گفت چون سابقاً ارباب مرجع تمام شكايات بود )هم براي غسل و كفن و دفن پول مي‌داد و هم دعواها را مرافعه مي‌كرد( يك روز زني آمده بود از دست شوهرش شكايت مي‌كرد و طلاق مي‌خواست و مي‌گفت اين مرد مرا كتك نمي‌زند! ببينيد اين كه امروز اين‌قدر اهميت مي‌دهند كه چرا در قرآن آمده است كه »وَاضْرِبوهُنَّ« - گو اينكه وَاضْرِبوهُنَّ بعد از »فَعِظوهُنَّ واهجُروهُنَّ فِي المَضاجِع«(30) است و دنبالش آمده كه اگر مي‌ترسيد از »شِقاقَ بَينَهُمَا، فَابعَثوُا حكماً« - اين به نظر ذنب لايُغفر قرآن و جرم مي‌آيد. بشر هزار و چهارصد سال پيش، بشر دو هزار سال پيش، بردگي را به سهولت قبول مي‌كرد. نمي‌خواهم بگويم بردگي چيز خوبي است؛ مي‌خواهم بگويم عواطف و خواسته‌ها يا به اصطلاح امروز شعارها دوره به دوره عوض مي‌شود. آن زمان شعار بشر، خواسته بشر، آن كه مشترك بود، عدل نبود و درد و داد بشر از ظلم نبود، ظلم را قبول مي‌كرد، حالا به حق يا ناحق كاري ندارم. اين شعار آخرالزمان است و وقتي مي‌گويند كسي مي‌آيد كه »يَملأُ الاَرضَ قِسطاً و عَدلاً كَما مُلِئَت ظلماً و جوراً« مي‌بينيم اين صددرصد منطبق است با سير تحول و تكامل اجتماع بشر. و چون چنين وعده داده شده، نشانه‌اي داده شده كه آن زمان مطرح نبود و خواسته نشده بود و قاعدتاً نبايد چنين چيزي بگويند، اين خود يكي از دلايل و مدارك مي‌شود.
همراه اين به ما گفته‌اند كه انتظار فرج آل محمّد صلّي اللّه عليه و آله و سلّم و انتظار قائم ما بزرگترين ثواب است و اين هم بزرگترين مسأله روز است در برابر اين يأس و در برابر اين نااميدي كه همه جا مخصوصاً مسلمانها را گرفته است و ما مي‌دانيم يأس همان نيهيليسم مي‌شود. عامل پوچي يأس است، بشر مأيوس مي‌شود وقتي مي‌بيند هيچ جا چيزي نيست و ظلم هم دائماً در تزايد است و عدل كه مطلوب است حاصل نخواهد شد و تمام اين رژيمها و مسلكها و مكتبها پوچ است و دروغ. آن‌گاه، در برابر، عكس‌العمل بشر چه مي‌شود؟: يأس - اين مرض بشري، مرض دنيايي، مرض جهاني. مي‌گويند در آخرالزمان انتظار فرج داشتن، انتظار قيام داشتن، بزرگترين حسنه و ثواب است و واقعاً اين احتياج بشر است كه علي رغم تمام اين موجها و تمام اين بدبختيها و تمام اين فشارها مأيوس نشود. براي اينكه وقتي بشر مأيوس شد همه چيز را از دست مي‌دهد. قبل از ظهور هم مسكّني كه براي ناكاميهاي بشر داده مي‌شود، مخصوصاً براي مسلمانها كه بيشتر مورد ظلم و فشار هستند، اين است كه مأيوس نشويد، اميد داشته باشيد، نشاط داشته باشيد، فعاليت داشته باشيد، اجتماع داشته باشيد و انتظار فرج بكشيد.
اما چرا اين يأس و پريشاني و پوچي در بين مي‌آيد؟: براي اينكه واقعاً تمام اين مكاتب پوچ هستند. در همين جلسات بود كه بعد از فرمايشهاي آقاي دكتر بهشتي عرض كردم و بعد هم يكي دو جا آقاي كتيرايي سؤال مي‌كردند كه اين چه حرفي است. ببينيد، فرق اسلام با ساير مكاتب در همين پوچ بودن و پوچ نبودن آن شعار است. دم از انسانيت مي‌زنند، دم از عدالت مي‌زنند، عدالت اجتماعي و فلان، دم از تكامل مي‌زنند، دم از توليد مي‌زنند، دم از زندگي مي‌زنند، دم از آسايش مي‌زنند، دم از هنر مي‌زنند )هنر براي هنر( ولي همه اينها دكانهايي در مقابل توحيد، در مقابل دين و اسلام است. چرا اين‌قدر امروزه اومانيسم(31) مد شده است؟: براي اينكه نمي‌خواهند بگويند قرآن، نمي‌خواهند بگويند خدا، بنابراين چه چيز به مردم نشان مي‌دهند؟ مي‌گويند اينها بي‌معناست چون پايه ندارد. انسانيت چه معني دارد؟ اگر جنبه طبيعي مسأله را بگيريم كه انسان هم يك موجود طبيعي است )اين را قبلا عرض كرده بودم( پس آكل و مأكول بودن كه ناموس كلي طبيعت است. آن آدمي كه استثمار مي‌كند، مي‌زند، مي‌كشد، مي‌خورد، اين معناي طبيعي مسأله انسانترين انسانهاست براي آنكه به آن مرحله تكامل عالي و اعلاي حيوانيت رسيده است: بزن، بكش، بخور، ببر و خودت حاكم بر همه باش. شرافت، اخلاق، تمام اينها تكيه‌گاهي مي‌خواهد. در يك‌جا مثلي زده بودم مبني بر اينكه اخلاق خوب و بد بر حسب اين كه هدف چه باشد فرق مي‌كند. يا فرض كنيد ماركس كه مي‌گويد انسان را عمل مي‌سازد و عمل اساس است، اين هم از پوچ‌ترين حرفهاست. قرآن همه‌اش عمل صالح مي‌گويد و احسنِ عمل، نه تنها عمل. آن‌وقت عمل صالح و حق و هدف و همه اينها منتهي و متّكي مي‌شود به خدا. اگر خدا را بياوريم همه اينها معني پيدا مي‌كند و مي‌توانيم براي انسانيت بگوييم كه عبارت است از آن نظام و آن اخلاق و رفتار و آن كرداري كه ما را به خدا نزديك بكند: »اليه راجعون«. اخلاق كدام است؟: اخلاق، اخلاق الهي است. شرافت كدام است؟: آن كه مرضي خدا باشد. عملِ تنها ضحّاك را مي‌سازد، آنها را هم مي‌تواند بسازد؛ آنها هم فعال بودند، آنها هم فعاليت داشتند. آنچه اسلام مي‌گويد و آنها نمي‌گويند و در كلمهّ لا اله الا اللّه مندرج است اين است كه تمام الهه‌ها، حتي انسانيت، شرافت، وجدان، اخلاق، كار، توليد، اقتصاد، رفاه، تمام اينها را بايد دور ريخت. اينها تمام شرك است و اينها تمام رقيب در برابر آن است.
آقاي مهندس شكيب‌نيا كه دنبال هدف مي‌گردند، هدف، در منطق قرآن، عدالت اجتماعي نيست، هدف انسانيت نيست، هدف هيچ كدام از اينها نيست. هدف خداست. هدف اين است كه انسان با پندارش، كردارش و گفتارش و شهادتش خود را به خدا برساند. بنابراين حق و باطل هم ميزانش آن چيزي است كه منطبق با خدا باشد.
بنابراين سه معنا در "حق" قرآن هست: هم واقعيت در آن هست، براي آنكه خدا واقع است و خلقت آسمان و زمين هم واقع است. پوچ نيست، تصور و وَهْم نيست، حق است. هم به معناي انطباق با واقعيت است، ولي واقعيت واقعي نه واقعيت خيالي. هم انطباق با قرارداد دارد. يعني حق، در منطق قرآن، آياتي است كه اين را مي‌رساند: آن چيزي كه با نظام ما، با دستور ما، با شريعت ما، با خواسته و با رأي ما منطبق باشد. بنابراين حقِ قرآن آن معنا را هم دارد.
از آن طرف، هم حق مطلق و اساسي را فقط مذاهب توحيدي دارند و سايرين ندارند، چون آنها هيچ چيزشان مطلق نيست و همه چيزشان نسبي است. براي آنگلوساكسون حق يك معنا دارد و آن اينكه منتهي بشود به عظمت امپراطوري انگلستان. براي آلمانها هم حق وجود دارد ولي آن است كه مثلاً برساند به آن كمونيزم و زندگي اشتراكي و يا مثلاً ديكتاتوري پرولتر. آنها هم حقشان منطبق با آن قرارداد بود. حق اسلام هم منطبق است با آن چيزي كه هم واقعيت خدايي دارد، چون واقعترين واقعيتها و حقيقت‌ترين حقيقتهاست؛ بعد هم طبيعت، بعد هم اين شريعت كه يك سلسله قرارداد است كه منتهي به خدا مي‌شود و بعد هم اين مسير و اين سبيلي كه ما را به خدا مي‌رساند.
باتشكر از صحبتي كه آقاي مهندس فرمودند، فقط يك تذكر نسبت به يك بخش از آنچه فرمودند هست كه انشاءالله در بحث بعد متعرض آن مي‌شويم. فرمودند عدل در آن دوره‌ها به عنوان يك شعار عمومي مورد توجه نبوده است. من نتوانستم اين مطلب را بپذيرم و در جلسه بعد بحث آن را مي‌كنيم و توضيحاتي را خواهند داد و استفاده خواهيم كرد. من فكر مي‌كنم در تمام دوره‌هاي زندگي بشري كه به شعوري رسيده و درك ظلمي كرده، عاشق عدل هم بوده است. فقط مصاديقش فرق مي‌كرده وگرنه اصل عدل را خواستار بوده است؛ اين را مي‌گذاريم براي جلسه بعد. از همين بخش اخير فرمايشهاي ايشان در ارتباط با سؤال آقاي مهندس شكيب‌نيا استفاده كنم.
آقاي مهندس و دوستان عزيز! خوب دقت كنيد! زندگي با فروغ عشق معنا پيدا مي‌كند. زندگي بي عشق زندگي سرد و خاموش است. گرما و روشني زندگي با آتش عشق است. حق‌پرستي كه امروز براي انسان مطرح شده نه حق‌پرستي سودطلبانه بلكه حق‌پرستي عاشقانه است. جهاد در راه حق دو گونه است يك وقت است كه من مورد ظلم قرار گرفته‌ام، يعني يكي از آن حقهاي حقوقي مرا ظالمي خورده است، مي‌جنگم تا از حلقومش در بياورم. اين بسيار خوب است. اولاً همين جنگ بسيار خوب است و از بي‌عرضگي و ستمكشي بسيار والاتر و بالاتر است. ولي عشق انسان نمي‌تواند اين باشد. يك وقت هست كسي حق من را نبرده اما مي‌بينم "الف" آمده حق "ب" را مي‌برد؛ من كه اين كنار "ج" هستم و به من تجاوزي نشده است، براي اينكه حق ب را از الف بگيرم و به او بازگردانم، به پا مي‌خيزم؛ چرا؟؛ چون عاطفه نوع‌دوستانه و عاطفه بشري دارم. اين يك پاسخ به اين چراهاست كه مي‌شود اومانيسم. امروز عاليترين معناي اومانيسم اين است كه من عاشق انسانيت باشم. اتفاقاً اگوست كنت(32)، كه به يك معنا اولين طراح فلسفي اومانيسم در مكتبهاي جديد حقوقي و اجتماعي است )نه اولين در غرب و نه اولين در تمام دوره جديد(، و اول كسي است كه در جامعه‌شناسي و در مكتب اجتماعي اين را عنوان كرده و انسان‌دوستي و انسان‌گرايي را به اين شكل اجتماعي، به طور جمع‌بندي شده و شكل‌دار عرضه كرده است، پايان تفكر و انديشه‌اش اين است كه انسان اصلاً انسان‌پرست بوده است؛ بعد سمبل آسماني را كه در خور ستايش است معشوق خود قرار داد و مجسمه‌اي از آن درست كرد. اين مي‌شود آيين انسان‌پرستي در مكتبهاي انساني. ولي در مكتبهاي الهي مسأله از اين فراتر است: خدا. با كمال تعجب گروهي اخيراً نوشته‌اند كه خداي قرآن يك ديكتاتور است. خداي قرآن يك معشوق است نه يك ديكتاتور:
وَ مِنَ النّاس مَن يَتَّخِذُ مِن دوُنِ اللهِ اَنداداً يُحِبّونَهُم كَحُبِّ اللّهِ وَالَّذين َآمَنوا اَشَدُّ حُبّاً للّه(33)
در ميان مردم كساني هستند كه به جاي خدا معشوقهاي ديگر انتخاب مي‌كنند؛ انسانهاي خداشناس و خداپرست آنهايي هستند كه بالاترين درجه عشق و محبتشان از آنِ خداست. يك‌بار ديگر هم در ماه رمضان عرض كردم مسأله خداشناسي از آن مسائلي است كه بايد واقعاً روي آن كار بكنيم چون نقطه اصلي است. با آن شناختي كه قرآن از خدا به ما مي‌دهد و ما در پرتو قرآن از خدا داريم خدا دوست داشتني است، معشوق است. معشوقي كه عشق به او هيچ زمينه‌اي نمي‌خواهد، يعني طبيعت و فطرت انسان سالم روي به خدا دارد؛ اصلاً گرايش به خدا دارد، يعني عشق به خدا دارد.
اين كه فرموديد هدف چيست، هدف ديگر در آنجا قراردادي نيست، اعلام كردني هم نيست، بلكه يك هدف فطري است. انساني كه اسلام مي‌خواهد بسازد انساني است عاشق خدا كه هر كاري را قربةً الي اللّه مي‌كند. انسان هرگاه واقعاً به اين مرحله برسد، يعني مرحله‌اي كه كار قربةً الي اللّه باشد، به همان اندازه آن انساني است كه مصداق "احسن عملاً" است. بر اين اساس است كه عرض شد كار نيكو، كار صالح، كار حسن و انسان صالح اين چنين است. اين اوج بندگي انسان است. اينجا هدف خود انسان نيست، هدفِ انسان خداست، چون از اوست و به او باز مي‌گردد. حركتي است كه آغاز و فرجام دارد، نه فرجامي كه به او مي‌رسد بلكه فرجامي كه به او روي دارد. اين دو با هم فرق دارند، چون يكي از نقطه‌هاي پيچيده عرفان متعالي اين است كه در آن مسأله وصول الي اللّه مطرح شده است. اين وصول است و اگر واقعاً معناي وصول بخواهد »از حركت ايستادن« باشد غلطانداز است، چون وقتي آدم به هدف رسيد ديگر حركت نمي‌كند. بنده هم تا اين لحظه چنين چيزي از اسلام نمي‌شناسم. آنچه بنده مي‌شناسم دوام حركت است الي اللّه، يعني به سوي خدا و با توجه به خدا. بنابراين، عشق، گرمادهنده و روشني‌بخشِ زندگي براي انسان برخوردار از شناخت اسلامي و ايدئولوژي اسلامي است. اين عشقي است دائم، عشقي است بي‌پايان، عشقي است كه هميشه وجود دارد و هميشه به زندگي‌اش معنا مي‌دهد.
حالا اينكه جناب‌عالي مي‌فرماييد هدف چيست، اگر از معناي هدفِ عشق و هدفِ حركت سؤال مي‌فرماييد مي‌گويم خدا. پس باز آن وقت بايد خداشناسي را تكميل كنيم. اما اينكه مي‌گوييد هدف از كارهاي من چيست، عرض مي‌كنم هدف از كارهاي قربةً الي اللّه همان عاشقانه زيستن است. مي‌پرسيم هدف از اين خانه چيست؟: سكونت كردن است. بعد هم جاي اين سؤال است كه چرا در اين خانه سكونت كنم؟ ولي در اين مرحله كه صحبت مي‌كرديم مي‌گوييم هدف از اينكه من كار نيك كنم اين است كه در جوّ عشق زندگي كنم، چون اگر كار نيك نكنم آن كار غير نيك ديگر كار عاشقانه نيست و تنها كاري مي‌تواند عاشقانه باشد كه كار نيك باشد. اشاره هم كردم كه كاري كه مورد رضاي خدا، در جهت »رضوانٌ مِن اللّهِ اكبر« و اوج تربيت مسلماني است همين است و چيزي هم كه در ما خيلي ضعيف است همين است. نقطه ضعف ما همين است، چون ما حرف كارِ قربةً الي اللّه را مي‌زنيم. به حساب خودمان برسيم؛ »حاسَبوا قبلَ اَن تُحاسَبوا«؛ ببينيم كدام كار ما قربةً الي اللّه است.
توضيحي اينجا مي‌دهم كه گويا در يكي از بحثهاي پيشين همين جلسه هم يادآوري كرده‌ام، و آن اين است كه جهاد براي برقراري عدل اقتصادي خود كاري قربةًالي‌اللّه است، فقط به يك شرط: به شرط اينكه انسان عدل اقتصادي برايش بت نشود. يعني اگر اين عدل نقطه نهايي تلقي نشد بلكه ميان راه تلقي شد، جهاد براي عدل اقتصادي قربةً الي اللّه است، اگر من براي ايجاد عدالت اقتصادي جانبازي مي‌كنم، توجه هم دارم كه اين عدالت اقتصادي تمام درد بشر را دوا نمي‌كند، همين كه توجه داشته باشم، معنايش اين است كه پس من عدالت را به عنوان چيزي كه علي كلِّ حال در خدمت و به صلاح بشر است انجام مي‌دهم، اما صلاح را در امري ماوراي اين مي‌دانم. محبت به فرزند، محبت زن به شوهر، محبت به خويشاوند، انفاق، تمام اينها خود قربةً الي اللّه است. بعضيها خيال مي‌كنند كه آدم مسلمان آدم خشكي است، يعني اصلاً محبت بچه و فرزند سرش نمي‌شود. بچه را هم كه دوست دارم فقط براي خاطر خدا دوست دارم وگرنه بچه‌ام را دوست ندارم! اين هم انحراف است، اين هم باز يك خداي خشك خيالي است. خدايي كه ما مي‌گوييم اين طور نيست. خدايي كه مي‌گوييم خدايي نيست كه عشق به او و محبت به او ضد محبت به فرزند است. نه جانم! محبت سالم متعادل به فرزندت خودش تجلي عشق به خداست. محبت سالم به همسرت، مرد به زن، زن به مرد، اين خودش متعالي كننده است. اين خودش يعني كار قربةً الي اللّه و عشق به خدا. محبت به خويشاوند، محبت به انسان ديگر، محبت به مظلوم، عاطفه نسبت به مظلوم. انسان مسلمان وقتي مظلومي رنج مي‌برد عاطفه انساني‌اش جريحه‌دار مي‌شود و اين نشانه آن است كه اين انسان خدايي است، نه اينكه من اگر مظلومي رنج ببرد ناراحت نمي‌شوم اما چون خدا گفته است ظلم بد است ناراحت مي‌شوم! اين اصلاً وارونه است! و لذا شما در شرح حال انسان نمونه اسلام بعد از پيغمبر اكرم صلوات اللّه عليه و آله و سلّم، يعني علي عليه‌السّلام، همين را مي‌خوانيد: علي كه در ميدان جنگ از كشتن صدها نفر هم باك نداشت، از ديدن اينكه از پاي پيرزني، يا از گوش يتيمي چيزي مي‌ربايند و يا حتي يك انسان مسيحي كه در پرتو اسلام زندگي مي‌كند به حقش تجاوز شود رنجيده مي‌شد و اشك در چشمهايش مي‌آمد. يعني چه؟ يعني عاطفه‌اش جريحه‌دار مي‌شد نه اينكه عاطفه‌اش جريحه‌دار نمي‌شد اما به خاطر خدا ناراحت مي‌شد! اين خدا جدا از اين آدميت نيست. همين كه در اين موقع عاطفه‌اش جريحه‌دار مي‌شود يعني تربيت الهي دارد. فقط اينها نبايد بت نشود.
متعادل را معنا مي‌كنم: فرزندت را دوست داري؟ دوست داشته باش، بايد دوست داشته باشي، اما فرزندت برايت بت نشود. چه وقت بچه بت مي‌شود؟ وقتي كه به خاطر دوستي و تأمين وسايل رفاه فرزندت مال مردم بينواي ديگر را چپاول كني. اين مي‌شود بت شدن فرزند براي شما. وقتي كه به خاطر دوستي فرزندت همان نماز زنده خودت )نه اين نماز تشريفاتي خشك تحميلي( را نخواني، به خاطر فرزندت از ياد حق به معناي گسترده عالي‌اش غافل بماني، اين فرزند برايت بت شده است. وقتي به خاطر تأمين وسايلي كه خوشايند همسرت باشد از اداي حقوق ديگران غفلت كني، اين همسر مي‌شود بت. به خاطر اينكه آرامش شوهرت را فراهم بكني از واجبات خودت باز بماني، اين مي‌شود بت. بنابراين، علاقه و مهر پدر و فرزندي، زن و شوهري، پدر و مادري، مادر دوستي، پدر دوستي، قوم و خويش دوستي، رفيق‌دوستي طبيعي است. )آدم رفقايش را دوست دارد. مگر مي‌شود آدم با رفقايش و با ديگران يكي شود و بگويد من چون جهان‌گرا، جهان‌نگر، جهان‌وطن و جهان‌دوست هستم ديگر رفيقم را دوست ندارم. شكي نيست كه آدم وقتي با دونفر بيشتر انس داشت طبيعتاً آنها را بيشتر دوست دارد.( لذا مي‌بينيد صله ارحام، صله اصدقاء، همه جزو كارهاي قربةً الي اللّه مي‌آيد.
اميدوارم توانسته باشيم سؤالي را كه آقاي دكتر فرمودند و خيلي بحث مي‌طلبد تا حدي روشن كرده باشيم. ماحصل مطلب اين مي‌شود كه زندگي انسان وقتي از پوچي در مي‌آيد كه در آن عشق باشد و لذا مي‌بينيد حتي اين عاشقهاي مادي هم زندگيشان پوچ نيست. حتي اگر كسي عشق به يك هنري دارد و عاشق نقاشي است و تا آخر عمر اين عشق برايش مي‌ماند هيچ وقت احساس پوچي نمي‌كند. چرا؟ چون زندگي‌اش عشق دارد. زندگي عشق مي‌خواهد. اين خطر نيهيليسم در دنياي امروز به خاطر خالي شدن زندگي از عشق است، چون هر چيزي را كه بشر به آن عشق مي‌ورزيد از دستش گرفتند: دين بود گفتند ول كن، كليسا بود گفتند ول كن، بتكده بود گفتند ول كن، هر چه بود گفتند ول كن، پدر و مادر و عاطفه بود گفتند ول كن، فرزند بود گفتند ول كن، زن و شوهر بود گفتند ازدواج چيزي جز يك وسيله ارضاء غرايز جنسي نيست. ازدواجي كه براساس عشق نباشد هيچ نيست. زندگي بي عشق است كه شده است نيهيل و پوچ و هيچ. داروي نيهيليسم عشق است و درمانش اين است كه در زندگي عشق وجود داشته باشد و فراترين عشق، عشق به خداست، به شرط اينكه خداشناسيهايمان را اصلاح كنيم. ما الان متأسفانه سهم و بهره‌مان از آن خداشناسي كه برايمان عشق‌انگيز باشد در حد نصاب نيست. اگر بتوانيم خدايي را بشناسيم كه به او عشق بورزيم كليد اصلي گشايش بحث ماست.
لطفاً در مورد متعادل بودن توضيح دهيد.
متعادل بودن همين بود كه عرض كردم. تعادل را توضيح دادم و گفتم بت نشود. عرض كردم فرزند را دوست داشته باشيد اما فرزند برايتان بت نشود. خوب يادم مي‌آيد در همين جلسات بود كه عرض كردم مثل كسي است كه چون بچه‌اش را دوست دارد بچه‌اش را تربيت نمي‌كند، بچه‌اش را لوس بار مي‌آورد. يعني عشق و علاقه‌اش به اين بچه غير متعادل است و چون دوستش دارد لوسش مي‌كند. در حالي كه بايد متعادل باشد. بايد بداند كه اين بچه لازم است يك روز انسان سودمندي در اجتماع باشد و بچه لوس فردا مزاحم اجتماع است. اين مي‌شود تعادل.
مهندس شكيب‌نيا: در توضيح فرمايشهاي جناب آقاي مهندس بازرگان عرض كنم كه بعضي تصور مي‌كنند در اسلام راجع به موضوع برده يا مجازات سارق نقاط ضعفي است، در صورتي كه اينها كاملاً واضح است و در موقعي كه همه مردم برده دارند در واقع نقطه قوت است. مثلاً بهترين مبارزه با برده‌فروشي يا برده داشتن را اسلام دارد، چون كفّاره هر گناهي را آزاد كردن برده دانسته است. يعني قانوني دارد كه در نتيجه آن ظرف پنجاه سال برده داري تمام شود و اين در واقع مبارزه با برده داشتن و برده‌فروشي است، اما به صورت خيلي ملايم. يا فرض كنيد در مورد قطع دست دزد. يكي از رفقاي خودمان مي‌گفت اين حالا ديگر قديمي شده است. آيا حالا در نيويورك مي‌شود اين كار را كرد؟ گفتم بله! اگر شهر نيويورك و واشنگتن در يك سال يك دست قطع كنند در همان سال هزارها نفر از قتل نجات پيدا مي‌كنند و ديگر هزارها ميليارد دلار ديگر دزدي نمي‌شود. يك دست قطع كنند و بعد هم آن دست بريده را جزو هزارها معلولي كه هستند )كه تازه معلول هم نيست( نگهداري كنند، جامعه زنده مي‌شود و هزارها ميليارد دلار از دزدي جلوگيري مي‌شود و هزاران فوايد ديگر نيز در جامعه دارد. بله، كاملاً قابل عمل است و در هيچ دوره‌اي نسخ شدني نيست.
مسأله ديگري كه پيش آمد موضوع پوچ بودن زندگي است. چرا انسان زندگي را پوچ خيال مي‌كند؟ غير مسلمانان و ماديون كه آن را پوچ خيال مي‌كنند و پوچ هم هست براي اين است كه هر چه مي‌دوند تا نتيجه‌اي گيرند آنچه حاصلشان مي‌شود يك زندگي ماشيني، يك عدل پوشالي و يك زندگي مادي است. اتومبيل دارند، طيّاره دارند، همه چيز دارند، ولي خوشبختي ندارند. خوشبختي را از دست داده‌اند. كوشش مي‌كنند و بعد كه نتيجه را مي‌بينند، مي‌بينند نتيجه پوچ است. پس زندگي آنها پوچ است. آيه قرآن همين را تأييد مي‌كند كه اين نوع زندگي پوچ است، منتها استثنا قائل است: »بسم اللّه الرّحمن الرّحيم وَالعَصرِ اِنَّ الاِنسانَ لَفِي خُسرٍ«. مطرح مي‌كند كه زندگي انسان در زيان است و زندگي كه در زيان است پوچ است، ولي دنباله آن را ببينيد كه مي‌گويد: »اِلاالَّذينَ آمَنوا وَ عَمِلواالصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالحَقِّ وَ تَواصَوْا بالصَّبرِ«(34). ما داريم از اين زندگي پوچي كه انسان در آن گرفتار خسران است مي‌رويم به طرف زندگي الاالّذين آمنوا و عملواالصالحات.
سؤال ديگر: اين فرمايش جناب دكتر بهشتي كه فرمودند عمل در تمام قرآن به دنبال والّذين آمنوا است،يك عده‌اي از رفقايمان كه البته مطالعاتي ندارند ايراد مي‌گيرند كه نماز خواندن و ايمان داشتن كه زندگي را اداره نمي‌كند. گفتم در تمام قرآن عملواالصالحات به دنبال آمنوا است. كسي كه ايمان داشت و عمل صالح كرد آن وقت كارش درست است. يا فرض كنيد وقتي حضرت حسين بن علي ارواح العالمين له الفداء مي‌فرمايد »اِنَّ الحَياة عَقيدَةٌ وَ جِهَادٌ«(35). يعني حيات براي آن حضرت در واقع پوچ است، ولي در مقابل چه چيز؟: در مقابل عقيده، حيات را از دست داد. پس اگر هدف، عالي باشد هميشه داني در مقابل عالي پوچ مي‌شود. حسين بن علي عليه‌السّلام زندگي خود و تمام چيزهايش را در مقابل يك هدف عالي فدا كرد، يعني زندگي برايش پوچ بود ولي اين پوچي براي يك هدف بود، هدف انسانيت، هدف دين، هدف سعادت بشر در دنيا و آخرت.
مطلب ديگري كه آقاي دكتر بهشتي فرمودند راجع به عمل و وظيفه، من نتيجه‌اي گرفتم از وظيفه‌اي كه انسان دارد از نظر فيزيكي و فيزيولوژيكي و عاطفي و چيزي است كه كمال لطف و رحمانيت و رحيميت خداوند را مي‌رساند و آن اينكه به بهترين وظايف بشري خودمان فكر كنيم: غذا خوردن براي ما وظيفه‌اي است، چون اگر نخوريم زندگي ما ادامه پيدا نمي‌كند، ولي در همين غذا خوردن، خداوند چه قدر لطف كرده كه لذت قرار داده. يكي از لذتهاي زندگي ما غذا خوردن است در صورتي كه وظيفه ما هم هست. يكي از لذتهاي زندگي ما رسيدگي كردن به بيچاره‌ها و مظلومان است. فرض كنيم هر كدام از ما ببينيم يك بچه كوچك سه ساله توي خيابان گم شده است و اگر همه او را رها كنند ضايع مي‌شود. حال اگر هيچ لذتي در دست كشيدن به سر اين كودك و رسيدگي به كار او نباشد، هيچ كس اقدامي نمي‌كند. بله وقتي ما مي‌رويم و آن بچه كوچك را برمي‌داريم مي‌بريم اين مطلب را مي‌رسانيم كه در اين كار لذتي وجود دارد و يك عمل صالح است.
از دست و زبان كه برآيد كز عهده شكرش به در آيد
در واقع ايماني كه خداوند به شما عطا فرموده و آن چراغي كه در دل شما روشن كرده اين بيش از همه چيز شكر دارد و به موجب »لَئِن شَكَرتُم لاَزيدَنَّكُم« بايستي هميشه همه جا شكر بكنيم و بخواهيم كه خداوند ايمان ما را و فهم ما را و هم سعادتمان را بيشتر كند و همين طور سعادت جامعه را.
از آقاي مهندس شكيب‌نيا سؤال مي‌كنم كه آن توضيحاتي كه عرض شد توانست روشنگر باشد؟ چون مسأله‌اي بود اساسي و بنده هم آن دفعه عرض كردم كه اين خود يك بحث مستقل مي‌خواهد. خواستم جناب‌عالي و ديگر رفقا در آن اوج باشيد. خواستم عرض كنم كه عدل اجتماعي هم مايه رضاي خداست و هم مصداق كار قربةً الي اللّه است، اما هدف يعني مرحله نهايي نيست و اگر اين روشن شده باشد خوشحال خواهم بود.
مهندس شكيب‌نيا: من بيشتر سؤالم در اين جهت است كه يك مقدار بحث روشنتر بشود. من سه بيت شعر در زمينه همين عشقي كه جناب‌عالي فرموديد مي‌خوانم.
در دعاي سحر ما مي‌بينيم كه انسان را تشويق مي‌كند كه بالاترين معبود را انتخاب كند.
اللهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ مِن جَمَالِكَ بِاَجمَلِهِ وَ كُلُّ جَمَالِكَ جَميلٌ، اللهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ بِجَمَالِكَ كُلِّهِ
خدايا من آن زيباترين زيبايي تو را مي‌خواهم، من تمام زيبايي تو را مي‌خواهم. براي ابراهيم آتش مهيّا كردند كه او را بسوزانند. ملائكه رفتند به خدمت خداوند كه: اين بنده خاص توست، اين حنيف مسلمان واقعي منقاد و تسليم توست، چرا راضي به سوختن او مي‌شوي؟ گفت: اگر مي‌خواهيد كمكش كنيد برويد از خودش بپرسيد. رفتند به ابراهيم پيشنهاد كمك كردند. اين جواب ابراهيم است از زبان صفي عليشاه:
بنده‌ام بنده تسليم او
كي سزد در حكم مولا گفتگو
من چه غم دارم كه عالم آتش‌است
سوختن گر خواهد او بر ما خوش است
كاش جان بسيار بود، آتش مدام
تا در او مي‌سوخت تا يوم قيام
اين را عرض كردم تا ثابت بشود كه من بحث را خوب درك كردم. ] اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام نيز در همين زمينه، در ضمن دعاي كميل، مي‌فرمايد: [
صَبَرتُ عَلي حَرِّ نَارِكَ فَكَيفَ اَصبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلي كَرامَتِك(36)
مضامين جالبي در دعاها در اين زمينه است مانند:»فَكَيفَ اَصبِرُ عَلي فِراقِك«.(37) اميدوارم دوستان در عين حفظ همه پيوندها با تلاشهاي اجتماعي، پيوند با اين جنبه‌هاي عشق‌انگيز اسلام را هم رعايت كنند.

## حق و باطل (3)

### دعوت انبيا دعوت به حق و عدل است

در بحثهاي گذشته به اين نتيجه رسيديم كه اسلام آيين حق و عدل است و از آنجا كه اسلام آييني است كه همه انبيا حامل دعوت آن بوده‌اند )ابراهيم مسلم است، اسماعيل مسلم است، موسي مسلم است، عيسي مسلم است، پيغمبر خاتم هم مسلم است. همه مسلم اند و همه دعوت كننده به اسلام(، بنابراين دعوت انبيا دعوت به حق و عدل است. خداوند انبيا را با كتاب و ميزان فرستاد تا دعوت به حق كند و مردم را براي قيام به قسط و عدل بپروراند و برانگيزد:
لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَيِّنات وَ اَنزَلنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَالميزانَ لِيَقومَ النّاسُ بِالقِسط(38)
كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً، فَبَعَثَ اللّهُ النَّبيّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنذِرينَ وَ اَنزَلَ مَعَهُمُ الكِتابَ بِالحَقِّ لِيَحكُمَ بَينَ النّاسِ فيمَا اختَلَفوا فيهِ وَ مَااختَلَفَ فيه اِلا الَّذينَ اوُتوُهُ مِن بَعدِ ما جائَتهُمُ البَيِّناتُ بَغياً بَينَهُم، فَهَدي اللّهُ الَّذينَ آمَنوا لِمَا اختَلَفوا فيه مِنَ الحَقِّ بِاِذنِهِ وَاللّهُ يَهدي مَن يَشاءُ اِلَي صِراطٍ مُستَقيم(39)
مردم )انسانها( يك امت و يك جماعت با يك روش بودند كه در ميانشان اختلاف پيدا شد. خداوند پيامبران را حامل بشارت و نويد، و حامل انذار و تهديد فرستاد. با آنها به حق كتاب فرستاد. كتاب حق بود و دعوت كننده نيز حق. تا خدا از اين راه ميان مردم درباره مسائل مورد اختلافشان حكم و داوري كند و فرمان دهد. خوب، كتاب كه آمد آيا اختلاف پايان گرفت؟ تمام شد؟ نه، چرا؟ براي اينكه آنهايي كه دچار اختلاف آراء و عقايد شدند اختلافشان به دنباله آن بود كه كتابي قبلاً برايشان آمده بود - هدايت كننده به حق - اما بَغي و تجاوز از حق آنها را به اختلاف كشانده بود. هدايت خدا به سوي حق از آنِ كساني است كه اهل ايمان باشند، به راستي حق‌جو باشند، به راستي دنبال شناخت و تسليم در برابر حق باشند و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مي‌كند.
ترجمه آيه را بار ديگر تكرار مي‌كنم چون اين آيه از آن آيات پرابهام قرآن در زمينه انسان و انسان‌شناسي است. انسانها جامعه‌اي يك رأي، جامعه‌اي با يك روش بودند، يك جامعه بودند. خداوند پيامبران را با بشارت و انذار فرستاد و با آنها كتاب را به حق فرستاد تا ميان انسانها درباره آنچه اختلاف داشتند داوري كند و حكم دهد. و دچار اختلاف درباره مسائل مورد اختلاف نشدند مگر همانها كه كتاب به آنها داده شده بود، بعد از آنكه دلايل روشن برايشان آمده بود، از روي بغي و تجاوزي كه ميان آنها پديدار شد. خداوند كساني را كه ايمان آورده بودند به اذن و فرمانش به سوي آنچه درباره‌اش اختلاف داشتند كه حق است يا نه هدايت كرد، و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مي‌كند. ملاحظه مي‌كنيد كه اگر آن آيه اول كه از سوره حديد بود و اين آيه را كه از سوره بقره است پهلوي هم بگذاريد، دعوت انبيا مي‌شود دعوت به حق و عدل.

### نويد پيروزي حق و عدل در قرآن

در بسياري از آيات قرآن علاوه بر اين مسأله يك مطلب ديگر مطرح مي‌شود و آن اين كه خداوند پيامبران را براي دعوت به حق و عدل فرستاد تا حق و عدل را پيروز كند؛ يك نوع وعده پيروزي. قرار بود بحث امروز درباره اين بخش از مطلب باشد. قبلاً بعضي از آيات مربوط به اين قسمت را مي‌خوانم و ترجمه مي‌كنم. آيات مربوط به پيروزي حق راجع به دوره‌هاي متأخر از دوره‌هاي نهضت اسلام است. از همان سالهاي نخستينِ بعثت در مكه تا آخرين آيه‌اي كه من يافتم، حدود سال نهم هجرت در مدينه، به ترتيب مي‌بينيم در سالهاي مختلف و مراحل مختلف آياتي با اين وعده كه حق و عدل و دين خدا پيروز است نازل شده. آيات را بر حسب ترتيب تاريخي مي‌خوانم و اشاره مي‌كنم كه هر كدام در چه دوره‌اي است.
آيه‌هايي است در سوره سبأ، يعني سوره سي و چهارم:
قُل اِنَّ رَبّي يَقذِفُ بِالحَقِّ عُلامُّ الغُيوبِ. قُل جاءَالحَقُّ وَ ما يُبدِءُ الباطِلُ وَ ما يُعيد(40)
اين آيات مكّي است و لحن و سبك آيات نشان مي‌دهد مربوط به حدود سالهاي سوم تا پنجم بعثت است.
بگو خداي من حق را مي‌افكند، خداي علام‌الغيوب، خدايي كه نهانها را مي‌داند. بگو حق آمد و ديگر از باطل كاري ساخته نيست. باطل ديگر نه آغاز به كار مي‌كند و نه ديگر به ميدان كار برمي‌گردد. »ما يُبدِءُ الباطِلُ وَ ما يُعيد« ديگر كاري از آن ساخته نيست. بگو حق آمد و از باطل ديگر كاري ساخته نيست.
اين تعبيرِ »قُل اِنَّ رَبّي يَقذِفُ بِالحَق«)خداوند حق را مي‌افكند( در مقايسه با تعبيرهاي مشابهي كه با همين واژه قذف در قرآن در زمينه‌هاي مشابه آمده، چنين تصويري را در نظر انسان مي‌آورد كه گويي حق سلاحي برنده است كه خداي متعال اين سلاح برنده را بر سپاه باطل مي‌افكند تا آن را نابود كند. تعبير »قذف«، يعني حق را مي‌افكند، حق را مي‌پراند، براي اِشعار به اين معنا به نظر مي‌رسد.
آيات ديگر نيز مكّي است از سوره انبياء، سوره بيست و يكم. اگر بخواهم زمينه آيات را كامل بيان كنم مناسب است حدود هشت آيه را بخوانم. ولي براي رعايت صرفه‌جويي در وقت و براي اينكه بحثمان را به نتيجه نهايي برسانم خودداري مي‌كنم و همين بخش مربوط را مي‌خوانم
وَ مَا خَلَقناَ السَّماءَ وَالاَرضَ وَ ما بَينَهُما لاعِبينَ، لَوْاَرَدْنا اَن نَتَّخِذَ لَهواً لاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا اِن كُنّا فاعِلين. بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلي الباطلِ فَيَدْ مَغُهُ فَاِذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَكُم الوَيلُ مِمّا تَصِفوُن(41)
ما آسمانها و زمين و هر چه را ميان آسمان و زمين است به صورت سرگرمي و بازي نيافريديم. اگر ما مي‌خواستيم سرگرمي داشته باشيم سرگرمي را از خودمان و از پيش خودمان و در درون خودمان مي‌داشتيم. بلكه ما حق را بر باطل مي‌افكنيم تا باطل را تا مغز استخوان نابود كند، به طوري كه باطل برود و ناپديد شود. و واي بر شما از آنچه درباره خلقت مي‌گوييد و از آنچه خدا را با آن وصف مي‌كنيد.
اين آيات مكّي است و مربوط به حدود همان سالهايي كه عرض كردم. با توجه به اين آيه اين نتيجه به دست مي‌آيد كه همان طور كه در بحث قبل عرض شد عده‌اي چنان مي‌پنداشتند كه آفرينش، هستي، طبيعت، اين جهان، بي هدف است. چه وقت مي‌شود اين جهان بي هدف باشد؟ وقتي زندگي انسان بي هدف باشد. و چه وقت زندگي انسان بي‌هدف است؟ وقتي هدفش در خور عشق و پرستش نباشد )عطف به آخرين بخش بحث پيش(، چه انسان نياز به عشق دارد و تنها چيزي كه در اوج استحقاق عشق قرار دارد حق است؛ عشق به حق، عشق به عدل. فقط عشق به حق و عشق به عدل است كه زندگي انسان را از پوچي و بي محتوايي نجات مي‌دهد و تا زندگي انسان از پوچي و بي محتوايي نجات پيدا نكند خلقت جهان نيز دچار تعبير پوچي خواهد بود. اگر انسان پوچ باشد، جهان پوچ است. بنابراين اگر عشق به حق در كار نبود، اگر جهت داشتن هستي و جهان و انسان در سوي حق و به سوي حق در كار نبود، همه اين آفرينش و هستي لغو و لهو و لعب و بازي بود. گويي آفريدگار بازي‌اش گرفته بود؛ مي‌خواست يك چيزي را هم درست كند. گويي جهان يك اسباب بازي است. نه، ما آسمان و زمين و آنچه ميان آن دو است را به صورت لهو و لعب و سرگرمي نيافريديم. خداي توانا اگر مي‌خواست سرگرم باشد با خويشتن سرگرم بود، چه نياز كه جهاني بيافريند؟ پس مسأله چيست؟ پس آفرينش چيست؟ قصه اين است كه آفرينشي است، جهتي است، سويي است، به سوي حق. خوب، پس آنچه مي‌بينيم چيست؟ ما كه همه‌اش جنگ و نزاع و درگيري و باطل مي‌بينيم. بله، "ما حق را مي‌پرانيم به سوي باطل تا باطل را تا مخ نابود كند و از بين ببرد، و بدانيد كه دگر جهان را و خداي آفريدگار جهان را، اين چنين نپنداريد". اين هم در دوره مكه است. اينكه دوره‌ها را يادآوري مي‌كنم براي اين است كه معلوم باشد پيغمبر و قرآن چه وقت گفته است حق مي‌آيد و باطل را اين‌چنين نابود مي‌كند. باز هم از دوره مكه:
وَ قُل جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ كانَ زَهوقاً(42)
اين آيات از سوره اِسراء است كه تقريباً در حدود سالهاي هفتم تا هشتم بعثت نازل شده است. بگو حق آمد و باطل رفت، و باطل رفتني بوده، و باطل همواره رفتني بوده است. اين آيات مربوط به دوره مكه بود.
حالا مي‌رسم به دوره مدينه، آن‌هم در مراحل مختلف. سوره شوري سوره‌اي مكّي است، ولي بعضي از آيات آن مكّي است و بعد آيه‌هاي مدني به آن ضميمه شده است. اين آيه به عنوان آيه مدني معرفي و شناخته شده است:
اَم يَقوُلوُنَ افتَري عَلَي اللّهِ كَذِباً فَاِن يَشَاءِ اللّهُ يَختِمُ عَلي قَلبِكَ وَ يَمحُ اللهُ الباطِلَ و يُحِقُّ الحَقَّ بِكَلِماتِهِ اِنَّهُ عَليمٌ بِذاتِ‌الصُّدوُرِ(43)
يا اينها مي‌گويند كه پيغمبر بر خدا دروغ بسته. اگر خدا بخواهد بر دلت و قلبت مهر مي‌زند تا ديگر وحي خدا را نگيرد. ولي خداوند باطل را محو و نابود مي‌كند و حق را بر كرسي مي‌نشاند و با كلمات خويش پابرجا مي‌كند، كه خداي آگاه است بر آنچه در سينه‌ها نهفته است.
مي‌رسم به حدود سال جنگ بدر، يعني سال دوم هجرت و نزول سوره انفال. سوره انفال شروع مي‌شود با بيان حكم انفال، غنائم جنگي، و در موضعي نازل مي‌شود كه در اثناء يك جنگ براي خدا، دنياپرستي و پول‌پرستي و مال‌پرستي به سراغ روحيه‌ها و افكار و قلوب و دلهاي اين جانبازان مي‌آيد. مگر علاقه به ثروت و قدرت آدمي را به آساني رها مي‌كند؟ حكم انفال را بيان مي‌كند:
يَسئَلوُنَكَ عَنِ الاَنفالِ قُلِ الاَنفالُ لِلّهِ والرَّسولِ فَاتَّقوُااللّهَ وَ اَصلِحوا ذاتَ بَينِكُم وَ اَطيعُوااللّهَ وَ رَسولَهُ اِن كُنتُم مُؤمِنين(44)
از تو درباره حكم انفال مي‌پرسند. بگو انفال از آن خدا و پيغمبر است. از خداوند پروا داشته باشيد، خداترس باشيد و مسائلي را كه بين شما پيش مي‌آيد اصلاح كنيد و نگذاريد دچار تفرقه بشويد. اگر راستي مؤمنيد فرمان خدا و پيغمبر را ببريد.
كيان‌اند مؤمنين؟ مؤمنين كه هستند؟
اِنَّمَا المؤمنونَ الَّذينَ اِذا ذُكِرَاللّهُ وَجِلَت قُلوبُهُم وَ اذا تُلِيَتْ عَلَيهِم آياتُهُ زادَتْهُم ايماناً وَ عَلي رَبِّهِم يَتَوَكَّلون. الَّذينَ يُقيموُنَ الصَّلوةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُم يُنفِقونَ. اوُلئِكَ هُمُ المؤمِنوُنَ حَقّاً لَهُم دَرَجاتٌ عِندَ رَبِّهِم وَ مَغفِرَةٌ وَ رِزقٌ كريم(45)
مؤمنان آنهايي هستند كه وقتي نام خدا برده مي‌شود و ياد خدا به ميان مي‌آيد دلهاشان مي‌ترسد و مي‌هراسد، هراس از اينكه حق خداوندي را ادا نكرده باشند. وقتي آيات خدا بر آنها تلاوت مي‌شود، هر آيه‌اي كه مي‌شنوند ايمانشان فزوني مي‌گيرد، و آنها كساني هستند كه تكيه‌گاهشان خداست. كساني هستند كه نماز مي‌گزارند، كساني هستند كه از آنچه به آنها مي‌دهيم در راه خدا خرج مي‌كنند و عاشق پول نيستند. اينها كساني هستند كه به‌راستي مؤمن‌اند و اينها هستند كه درجاتي بالا و آمرزش و روزي و رزق شايسته‌اي پيش خداوندشان دارند. بعد قصه هجرت پيغمبر را بيان مي‌كند: »كَمَا اَخرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيتِكَ بِالحَقّ«: خدا گفت به حق و در راه يك نهضت حق از مكه برو و »اِنَّ فَريقاً مِنَ المؤمنينَ لَكارِهونَ« با اينكه آن‌وقتها بعضي از مؤمنان مهاجر خوششان نمي‌آمد كه هجرت كنند و خانه و شهر و كاشانه‌شان را رها كنند.
يُجَادِلوُنَكَ فِي الحَقِّ بَعدَ مَا تَبَيَّنَ كَاَنَّمَا يُساقوُنَ اِلَي المَوتِ وَ هُم يَنظُروُنَ وَ اِذ يَعِدُكُمُ اللّهُ اِحدَي الطّائِفَتَينِ اَنَّها لَكُمْ وَ تُوَدُّونَ اَنَّ غَيرَ ذاتِ الشَّوكَةِ تَكوُنُ لَكُم وَ يُريدُاللّهُ اَن يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقطَعَ دابِرَ الكافِرين. لِيُحِقَّ الحَقَّ وَ يُبطِلَ الباطِلَ وَ لَوكَرِهَ المُجرِموُنَ(46)
بعد داستان جنگ بدر را مطرح مي‌كند و از همين جا آغاز شرح قصه بدر است: خدا به شما وعده داده بود كه با يكي از دو طايفه، يا كاروان تجاري يا جنگجويان مدافع، روبه‌رو خواهيد شد و شما دلتان مي‌خواست كه با كاروان تجاري روبه‌رو شويد نه با جنجگويان داراي شوكت و قدرت. خدا مي‌خواهد حق را با كلماتش پابرجا كند "و دنباله كافران را قطع كند" آنها را بي پشتوانه كند. "تا حق را پابرجا كند و باطل را نابود كند، ولو مجرمان و تبه‌كاران خوششان نيايد".
در اثناء جنگ بدر يا در پايان جنگ بدر، ولي ناظر به جنگ بدر مي‌گويد "براي آن است كه حق پابرجا شود و باطل نابود گردد". اين سال دوم هجرت است.
اين آيات در زمينه جنگ احد در حدود سال سوم است.
وَالَّذينَ آمَنوا وَ عَمِلوالصّالِحاتِ وَ آمَنوا بِما نُزِّلَ علي مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الحَقُّ مِن رَبِّهِم كَفَّرَ عَنهُم سَيِّئاتِهِم وَ اَصلَحَ بالَهُم. ذلِكَ بِاَنَّ الَّذينَ كَفَروا اتَّبَعُوا الباطِلَ وَ اَنَّ الَّذينَ آمَنوا اتَّبَعوا الحَقَّ مِن رَبِّهِم (47)
آنها كه ايمان آوردند و كار شايسته كردند و به آنچه كه خداوند بر پيغمبر فرستاد ايمان آوردند، همين است حقي كه از جانب خداست. خداوند كارهاي بدشان را پوشاند و خاطرشان را آسوده كرد. چرا؟ براي اينكه كافران دنباله‌رو باطل بودند و مؤمنان دنباله رو حق بودند و خداوند با اين عمل خواست كه حق را بر باطل پيروز كند.
مي‌رسيم به سال ششم و جريان صلح حديبيه. آياتي است در سوره فتح: »اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتحاً مُبيناً« تا پايان. تمام سوره در زمينه صلح حديبيه است و اين فتح مبيني هم كه اول سوره است، و خداوند مي‌گويد ما پيروزي آشكاري را براي تو مقرر كرديم و نصيب تو كرديم، ناظر به پيروزي حديبيه است و نه فتح مكه كه غالباً چنين خيال مي‌كنند تمام اين سوره اين را نشان مي‌دهد. علاوه بر اين از برخي از مفسّرانِ نخست هم مكرّر نقل شده است، چون مثل اينكه آن وقتها هم در عصر تابعين، بعد از زمان پيغمبر صلوات اللّه عليه و آله و سلّم، با فاصله كمي اين ترديد بوده كه آيا اين درباره فتح مكه است يا نه و بعضي از مفسرانِ قرآن شناس مكرّر تأييد كردند كه اين درباره فتح مكه نيست و منظور فتح حديبيه است. در داستان صلح حديبيه كه عده‌اي از مسلمانها آن را شكست خيال مي‌كردند و عده‌اي ديگر آن را پيروزي تلقي مي‌كردند، كه داستانش مفصل است و لابد مكرر شنيده‌ايد، اين آيات با تأكيد بر اينكه اين يك پيروزي است نازل مي‌شود و در اثناء اين تأكيد اين طور بيان مي‌كند:
هُوَالَّذي اَرسَلَ رَسوُلَهُ بِالهُدي وَ دينِ الحَقِّ لِيُظهِرَهُ عَلَي الدّينِ كُلِّهِ وَ كَفي بِاللّهِ شَهيداً(48)
اوست كه پيامبرش را با هدايت و دين حق فرستاد تا آن را بر همه اديان پيروز كند و خداوند كافي است كه گواه اين مطلب باشد.
در سال هشتم يا نهم در سوره برائت و خطاب به مشركان مكه براي اعلام اينكه ديگر در سال بعد مشركان حق شركت در مراسم حج ندارند مي‌فرمايد:
يُريدوُنَ لِيُطفِؤا نوُرَاللّهِ بِاَفواهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نوُرَهُ وَ لَو كَرِهَ الكافِروُن. هُوَالَّذي اَرسَلَ رَسوُلَهُ بِالهُدي وَ دينِ الحَقِّ لِيُظهِرَهُ عَلَي الدّينِ كُلِّهِ وَ لَو كَرِهَ المُشرِكوُن(49)
اينها مي‌خواهند نور خدا را با دهانهايشان خاموش كنند، اما خدا جز اين را نپسنديده و از جز اين امتناع مي‌ورزد كه نور خود را تمام و كامل سازد هر چند كافران را خوش نيايد. خدا همان كسي است كه پيامبرش را با هدايت و دين حق فرستاد تا اين دين حق را بر هر ديني - بر همه اديان - غالب و پيروز گرداند هر چند مشركان را خوش نيايد.
ملاحظه مي‌فرماييد كه در طول اين مدت همه جا در آيات از پيروزي حق بر باطل و در آيه اخير از پيروزي دين حق بر همه اديان سخن مي‌رود.

### نويد پيروزي حق بر باطل در نامه‌هاي پيامبر (ص)

براي اينكه نمونه‌اي هم از غير قرآن در اين زمينه داشته باشيم يكي از نامه‌هاي پيغمبر اكرم صلوات اللّه و سلامه عليه را مي‌خوانم كه در اُسدُالغابَه نقل شده است:
كِتابَةٌ اِلي زِيادِ بنِ جهور - بِسمِ الله الرَّحمنِ الرَّحيم. مِن مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ اِلَي زِياد بنِ جهور. سِلمٌ انتَ فَاَنَا اَحمَدُاللهَ اِليكَ الَّذي لا اِلهَ الا هُو. اَمّا بَعد فَآِنّي اُذكِّرُكَ اللهَ وَاليَومَ الاخِرَ اَمّا بَعدُ فَلْيوُضعْنَ كُلُّ دينٍ دانَ بِهِ النّاسُ اِلا الاِسلامَ...(50)
يكي از خصوصيات نامه‌هاي پيغمبر مختصر و مفيد بودن است. طولانيترين نامه‌هاي پيغمبر هم مختصر و مفيد است. يعني عبارت‌پردازي در نامه‌هاي پيغمبر به ندرت به چشم مي‌خورد. اين كه نگفتم هيچ به چشم نمي‌خورد چون در بعضي از نامه‌ها بعضي از جمله‌ها ديده مي‌شوند كه مي‌شود نباشند. حالا بايد ديد چرا اين جمله‌ها هست. يعني سبك، سبك خلاصه‌نويسي و ساده‌نويسي است. ضمناً وقتي انسان همه نامه‌هاي پيغمبر را )كه خيلي زياد است و مربوط به سالهاي متعدد هم هست( با قرآن مقايسه مي‌كند، مي‌بيند اين پيغمبر كه در قرآن از جانب حق سخن مي‌گويد، عبارتهايش با وقتي كه خود پيغمبر حرف مي‌زند به كلي فرق دارد كه اين يكي از نشانه‌هاي وحي بودن قرآن كريم است. اينها سبكي ديگر دارد. از جمله ملاحظه مي‌كنيد كه اين نامه چه قدر ساده است:
به نام خداوند رحمان و رحيم. از محمّد پيامبر خدا به سوي زيادبن جهور. سِلمٌ انتَ. )پيغمبر نسبت به آنهايي كه در لبه ايمان بودند مكرر در نامه‌هايش اين تعبير را دارد كه تو آدمي هستي مسلم. حالا يا منظور اين است كه سالم باشي و به جاي سلامٌ عليكم كه براي مسلمين است سلم انت مي‌گويد، يا منظور اين است كه تو اصلاً در حالت سلم و صلح هستي. يا دعاست، يا به اصطلاح درود و تحيّت است و يا اينكه بيان يك مطلب است.( من سپاس مي‌گزارم خدا را، خدايي را كه جز او خدايي نيست. اما بعد )كه مطلب اساسي اين است(، من خدا و روز پايان را به ياد تو مي‌آورم، فراموش نكن. و اما بعد، اين نكته را هم بدان هر ديني كه مردم به آن متديّن شده‌اند مغلوب مي‌شود مگر اسلام.
ملاحظه مي‌كنيد كه در اين نامه سخن از اين است كه پيغمبر اعلام مي‌كند هر ديني كه مردم به آن روي آورده‌اند سقوط مي‌كند به جز اسلام. وقتي اين آيه‌ها و نامه‌ها و دهها چيز ديگر از اين قبيل را مي‌خوانيم، خودبه‌خود، بنده و شما برادران و خواهران در دلمان دو احساس پيدا مي‌شود: شايد اول احساس غرور: پس معلوم است كه بالاخره ما وارثان زمين و پيروزان نهايي هستيم و در اين درگيري جهاني پيروزي با ماست. و شايد با فاصله كمي هم احساس مقابل اين: وقتي به واقعيتها برمي‌گرديم مي‌بينيم نه، چنين چيزي هم نيست! ما هم پيروزان و برنده‌هاي نهايي اين مسابقه نيستيم. آن وقت گيج مي‌شويم كه پس مطلب چيست!
يكي از حاضران: اسلام پيروز مي‌شود و نه مسلمين.
اسلام پيروز مي‌شود. خير، بفرماييد مُسلم پيروز مي‌شود نه ما! بله بفرماييد مسلم پيروز مي‌شود نه ما! خوب، آقا ببينيم منظور از اين پيروزي چيست كه مي‌گويد بالاخره پيروز مي‌شود. اولاً آيا منظور پيروزي در زمان پيغمبر صلوات اللّه عليه و آله و سلّم است؟ يك احتمال اين است. مي‌گويد ما دين خدا را فرستاديم. مي‌خواهد به پيغمبر و مسلمانها بگويد كه نهضت شما به پيروزي مي‌انجامد. به راستي هم در يك مقطع زماني معين نهضت اسلام آمد و بر اديان معاصر براستي پيروز شد، يعني آنها واقعاً از اريكه عزت فرو افتادند. آيا اين مقصود است؟ يا مقصود پيروزي نهايي اسلام است؟ پيروزي نهايي حق و عدل است؟ حق و عدل سرانجام در اين دور رنگارنگ تاريخ پيروز خواهند شد؟ همان كه در اعتقاد به امام زمان سلام اللّه عليه مكرر از آن ياد مي‌شود كه »يَملاُ الاَرضَ قِسطاً وَ عَدلاً كَما مُلاَتْ ظُلماً وَ جوراً«. اشاره به يك پيروزي نهايي است يا مي‌خواهد يك قانون دائم را بگويد و اين كه همواره كساني كه در راه حق و عدل تلاش كنند پيروزند؟ هميشه آنها پيروزند؟ كدام يك از اين معاني مورد نظر است؟ چه بسا همه اينها! و منافاتي هم با هم نداشته باشند. هم نهضت اسلام پيروز شد، هم هر نهضت حق و عدلي در مسير پيروزي است و هم پيروزي قاطع نهايي از آن حركتي است كه با رهبري خالص و قيام در راه حق و عدل به پيروزي خالص و قاطع حق و عدل خواهد انجاميد.
در قرآن كريم در اين زمينه آيات ديگري هست كه شايد آن آيات بيشتر بايد در اين بحث مورد توجه قرار گيرد. آياتي هست در اين باره كه عاقبت و فرجام از آنِ مؤمنان و متقيان است: »وَالعاقِبَةُ لِلمُتَّقين«، »وَالعاقِبَةُ للِتَّقوي«؛ كه يا ناظر به قيامت است يا ناظر به فرجام دنيوي است و يا ناظر به هر دو. اين آيات مفصل است و من اينجا يادداشت كرده‌ام كه باز بايد از خواندن همه آنها صرف‌نظر كنم تا برسيم به آيات ديگري كه به نظر من در اين بحث فشرده بيشتر بايد مورد بحث قرار گيرد. آياتي است در زمينه اين كه خداوند زمين را براي ميراث بندگان صالح خود قرار داده است:
وَ لَقَد كَتَبْنا فِي الزَّبورِ مِن بَعدِ الذِّكرِ اَنَّ الاَرضَ يَرِثُها عِبادي الصّالِحونَ(51)
»ذكر« در اين آيه به عنوان يادي از تورات است. »اهل‌الذّكر« هم كه به جاي اهل كتاب در قرآن آمده بيشتر به اعتبار اين است كه ذكر در قرآن نامي است كه اشاره به تورات دارد، همچنان كه ذكر به عنوان نامي از قرآن كريم است. البته همه اين كتابها كتابهايي هستند مذكِّر و يادآورِ خدا و حق و راه خدا، منتها به صورت خاص بيشتر اشاره به تورات است.
ما بعد از ذكر در زبور داوود نوشتيم كه زمين را بندگان شايسته و صالحِ من به ارث مي‌برند.
منظور چيست؟ منظور اين است كه در قيامت بهشتي را كه پهنه آن به اندازه آسمانها و زمين است به ارث مي‌برند يا منظور اين است كه در دنيا به ارث مي‌برند و در دنيا زمين را در قبضه خود مي‌گيرند؟ چه وقت؟ در پايان دنيا يا به صورت يك اصل مدام؟

### پيروزي حق بر باطل در زبور

براي اينكه معناي اين آيه بهتر معلوم بشود ناچار هستيم كه خود زبور را بخوانيم تا ببينيم موضوع چيست، چون آيه اشاره مي‌كند كه ما در زبور نوشتيم. اشاره‌اي كه در قرآن است مربوط است به باب سي و هفتم از مزامير داوود. همه اين باب و نه فقط يك آيه آن در اين زمينه است و ناچارم همه را بخوانم:
به سبب شريران خويشتن را مشوش نساز. و بر فتنه‌انگيزان حسد مبر. زيرا كه مثل علف به زودي بريده مي‌شوند. و مثل علف سبز پژمرده خواهند شد. بر خداوند توكل نما و نيكويي بكن. در زمين ساكن باش و از امانت پرورده شو و در خداوند تمتّع ببر. پس مسئلتِ دل تو را به تو خواهد داد. طريق خود را به خداوند بسپار و بر وي توكل كن كه آن را انجام خواهد داد. و عدالت تو را مثل نور بيرون خواهد آورد، و انصاف تو را مانند ظهر. نزد خداوند ساكت شو و منتظر او باش. و از شخص فرخنده طريق و مرد حيله‌گر خود را مشوش مساز. از غضب بركنار شو و خشم را ترك كن. خود را مشوش مساز كه البته باعث گناه خواهد شد. زيرا كه شريران منقطع خواهند شد. و اما منتظران خداوند وارث زمين خواهند بود. هان بعد از اندك زماني شرير نخواهند بود. و در مكانش تأمل خواهي كرد و نخواهد بود. و اما حليمان وارث زمين خواهند شد. و از فراواني سلامتي متلذذ خواهند گرديد. شرير بر مرد عادل شوري مي‌كند و دندانهاي خود را بر او مي‌فشرد. خداوند بر او خواهد خنديد. زيرا مي‌بيند كه روز او مي‌آيد. شريران شمشير را برهنه كرده و كمان كشيده‌اند تا مسكين و فقير را بياندازند و راست روان را مقتول سازند. شمشير ايشان به دل خود ايشان فرو خواهد رفت. و كمانهاي ايشان شكسته خواهد شد. نعمت اندك يك مرد صالح بهتر است از اندوخته‌هاي شريران كثير. زيرا كه بازوهاي شريران شكسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأييد مي‌كند. خداوند روزهاي كاملان را مي‌داند. و ميراث ايشان خواهد بود تا ابدالاباد. در زمان بلا خجل نخواهند شد. و در ايام قحط سير خواهند بود زيرا شريران هلاك مي‌شوند و دشمنان خداوند مثل خرمي مرتعها فاني خواهند شد. بلي مثل دخان )دود( فاني خواهند گرديد. شرير قرض مي‌گيرد و وفا نمي‌كند. و اما صالح رحيم و بخشنده است. زيرا آناني كه از وي بركت يابند وارث زمين گردند. و اما آناني كه ملعون وي‌اند منقطع خواهند شد. خداوند قدمهاي انسان را مستحكم مي‌سازد. و در طريقهايش سروَر مي‌دارد. اگر چه بيفتد افكنده نخواهد شد. زيرا خداوند دستش را مي‌گيرد. من جوان بودم و الان پير هستم. مرد صالح را هرگز متروك نديده‌ام، و نه نسلش را كه گداي نان بشوند. تمامي روز رئوف است قرض دهنده و ذرّيت او مبارك خواهند بود. از بدي بركنار شو و نيكويي بكن. پس ساكن خواهي بود تا ابدالاباد. زيرا خداوند انصاف را دوست مي‌دارد و مقدسات خود را ترك نخواهد فرمود. ايشان محفوظ خواهند بود تا ابدالاباد. و اما نسل شرير منقطع خواهد شد. صالحان وارث زمين خواهند بود. ]كه اين آيه متن است، ولي ملاحظه مي‌كنيد كه چه‌قدر جلوتر همين مسأله تكرار شده كه صالحان وارث زمين خواهند بود و در آن تا به ابد سكونت خواهند نمود. [دهان صالح حكمت را بيان مي‌كند. و زبان او انصاف را ذكر مي‌نمايد. شريعت خداي وي در دل اوست. پس قدمهايش نلغزيد. شرير براي صالح كمين مي‌كند و قصد قتل وي مي‌دارد. خداوند او را در دستش ترك نخواهد كرد. و چون به داوري آيد بر وي فتوا نخواهد داد. منتظر خداوند باش و طريق او نگاه دار تا تو را به وراثت زمين برافرازد. چون شريران منقطع شوند آن را خواهي ديد. شرير را ديدم كه ظلم پيشه بود و مثل درخت بومه‌اي سبز خود را به هر سو مي‌كشيد. اما گذشت و اينك نيست گرديد. و او را جستجو كردم و يافت نشد. مرد كامل را ملاحظه كن و مرد راست را ببين. زيرا كه عاقبتِ آن مرد سلامتي است اما خطاكاران جميعاً هلاك خواهند گرديد و عاقبت شريران منقطع خواهند شد. و نجات صالحان از خداوند است. و در وقت تنگي او قلعه ايشان خواهد بود و خداوند ايشان را اعانت كرده نجات خواهد داد. ايشان را از شريران خلاص كرده و خواهد رهانيد، زيرا بر او توكل دارند.
اميدوارم از اينكه همه را خواندم خسته نشده باشيد. خواستم ببينيد چه‌قدر در يك بخش بروي اين مسأله تأكيد و تكرار هست. خوب از اين چه مي‌فهميم؟ آيه ناظر به همين است كه مي‌خواهد بگويد انسانهاي صالح پيروز خواهند شد. پس اين كه داريم چيست؟اين كه داريم عبارت است از دعواي شرير با شرير بر سر لحاف ملا نصرالدين! اين است كه هر جا حقي هست، هر جا حركت عدلي باشد كه با رعايت معيارهاي عدل و انصاف همراه باشد )كه چه‌قدر در همين بخش زبور بر آن تكيه شده بود(، كه در شناخت و در عمل و در رهبري و پيروي، انصاف و حق و عدل محور باشد، اولاً اين حركت به صورت يك اصل مداوم پيروز است، ثانياً همراه با پيروزي نهايي قاطع‌است، و ثالثاً همراه با پيروزي تقريباً اساسي در مقطعهاي خاصي از تاريخ است. ولي همه جا يك شرط وجود دارد: به شرط اين كه حركت در جهت حق، عدل، صلاح، تقوا و انصاف باشد.
اين را عرض كنم كه معناي اين پيروزي اين نيست كه هر فردي و هر گروهي كه به پا خاست، همان گروه به پيروزي نهايي يا پيروزي شبه قاطع برسد. خير، چنين چيزي مطرح نيست. آنچه مطرح است اين است كه حركت اينان هدر نمي‌رود، نابود نمي‌شود، از بين نمي‌رود و به دنبال خود حركتهاي حق را مي‌آورد. ولي به هر حال، حركت، بايد حركت حق باشد. آنچه ما در طول تاريخ بشريت به راستي كم داريم حركت كنندگاني هستند كه حركتشان را بتوان حركت اهل حق در برابر باطل ناميد. بيشتر جنگها و درگيريهايي كه ما در تاريخ سراغ داريم عبارت است از درگيري يك خان با يك خان ديگر، يك شاه با يك شاه، يك امپراطور با يك امپراطور، يك دزد با يك دزد. اما حركات معدودي در تاريخ سراغ داريم كه عبارت‌اند از حركت در جهت عدل و حق در برابر ظلم و باطل. در آن حركتها عموماً يا پيروزي تا مرحله اساسي به دست آمده يا زمينه‌اي براي حركت و ادامه و تداوم حركت كردن در راه حق عليه باطل را فراهم كرده است.
آيا در تاريخ حركتِ از بين رفته هدر رفته‌اي از اهل حق وجود دارد؟ در حركتهاي حق و عدل هم بايد نسبت را در نظر داشت: يك‌وقت جنگ طبقاتي است و طبقه‌اي مظلوم و محروم بر آن قيام مي‌كند و بر طبقه‌اي ظالم و حاكم مي‌شورد. اساس اين شورش پسنديده است، اما شيوه و شكل شورش ممكن است ناپسند باشد. چون يك‌وقت طبقه مظلوم بر طبقه ظالم مي‌شورد تا به حقش برسد، يك وقت طبقه مظلوم مي‌شورد تا ظالم بعدي باشد! اگر طبقه مظلوم بشورد تا ظالم بعدي باشد حركتي مي‌شود در آغاز نوراني، در وسط نيمه نوراني و در پايان همان ظلمت؛ چون ظالم، ظالم است. مثل ما كه امّتي بوديم كه براي توحيد و عدل قيام كرديم و به زودي حاملان لواي شرك و ظلم شديم. ما خود مستحق آن شديم تا ديگران به پا خيزند و نابودمان كنند.اگر ما الان عزت نداريم براي اين است كه ديگر آن حاملان حق و عدل نيستيم.

### نقش حق‌خواهي در فعاليتهاي اجتماعي

يك نكته را عرض كنم كه اين تنها مربوط به تجربه است و جنبه مذهبي و قرآني و تعليماتي ندارد. اين كه مي‌گويم نتيجه تجربه مداوم و طولاني است، از نظر خودشناسي كه خود من در طول سالهاي زندگي‌ام داشته‌ام، صريحاً اعلام مي‌كنم كه در طول اين سالهايي كه از زندگي‌ام همراه با كم و بيش فعاليتم گذشته، در كارهايي كه خودم به تنهايي يا با دوستان داشته‌ام، تا آنجا كه جمع ما و كار ما رو به سوي خدا و حق و عدل داشته، همواره جلو رفته است )من تجربه شخصي را دارم عرض مي‌كنم و اين جمع‌بندي يك تجربه است( و هر جا چوب خورديم )البته يك‌وقت اين چوب خوردن در راه خداست و درد نمي‌آيد( و هر جا زمين خورديم، آنجا بود كه اين آهنگ خداطلبي و حق‌طلبي و عدل‌طلبي‌مان آسيب ديد و از خلوص و سَرِگي درآمد. بنده اين را با صراحت عرض مي‌كنم كه جمع‌بندي رويدادهاي بسيار گوناگون است از كارهايي كه يا شخصاً شروع كردم و يا با دوستان دست اندركار آن بودم و از شما خواهش مي‌كنم كه در اين كوششهاي هفت، هشت، ده سال اخيرِ همين خودمانيها، رفقايي كه مخصوصاً بيشتر در چم و خم اين كوششها بوده‌اند، دقت بفرماييد ببينيد چه‌طور فلان چهره يا فلان دوست، تا آنجا كه تلاشش در جهت نور و حق و عدل بود، حتي در همين محيط كثيف فاسد، كارش جلو مي‌رفت، به محض اينكه كار او به خودپرستي آغشته شده و يك نوع خودپايي و سودطلبي با كار او آميخته شده مي‌بينيد از آن اوج فرو افتاده است. اين طبع مسأله و طبيعت كار است. هر حركتي كه از عدل‌دوستي واقعي و انصاف بهره‌اي در حد خود داشته باشد و آغشتگي و آميختگي آن به باطل، خودپرستي، هواپرستي، شيطان‌گرايي، اهريمن‌گرايي، سودطلبي و من‌پرستي آن را از ارزش نيندازد و بيمار نكند و از درون كرم خورده و فاسد نكند، محكوم به پيروزي و بازده داشتن و نافع بودن است.
يكي از خصوصيات چهره‌هاي حق‌پرست - كه اين خصوصيت، به علت ضعف تربيتي و شناختمان، متأسفانه در ما كمتر رعايت مي‌شود - اين است كه اينها پيروزي آشكار تلاش و جهادشان را تا زماني كه زنده هستند شرط كار و كوشش خودشان قرار نمي‌دهند. نمي‌گويند ما تلاش مي‌كنيم به عشق اين كه روزي خودمان اين پيروزي را ببينيم. چون زمان براي اينها يك واحدِ به هم پيوسته است. هزار سال ديگر همان طور نقد است كه امروز. هزار سال ديگر همان طور زمان اينهاست كه فردا. اين خصلت و اين ويژگي چه‌قدر در حركتها و تلاشهاي ما هست؟ تا چه اندازه حاضريم سي سال تلاش گمنام كنيم؟ گمنام به صورتي كه هيچ كس جز خدا نبيند، تا اميدوار باشيم كه پس از مرگ ما ديگران وارث نتايج اين تلاش باشند و ثمرات آشكار آن را برملا سازند؟ چه‌قدر اين خصلت در ما هست؟ اگر تلاشي در زمينه‌هاي مختلف، در شاخه‌هاي مختلف، در رشته‌هاي مختلف، اقتصادي و علمي و اجتماعي، بشود، چه‌قدر مي‌توان برچسب تلاش در راه حق به آن زد؟ اگر بشود برچسب صلاح، صالحان، عبادي‌الصالحون را به انسانهايي بزنيد، آنان به حق وارث زمين خواهند بود. و همان طور كه عرض كردم، با جمع‌بندي مجموع آيات و نصوصي كه در اين زمينه داريم كه مقداري از آن را خواندم و مقداري را فرصت نبود بخوانم، اين وراثت سه بُعد و سه تجلي دارد:
اول، انسانهاي تلاشگر در راه حق و عدل همواره صاحبان اصلي اين زمين‌اند. واقعيت اين جهان و حركت عمومي جهان هستي و پوچ نبودن آفرينش زمين و آسمان ايجاب مي‌كند انسان در جهت حق‌پرستي آفريده شود و زندگي انسان به سوي حق و عدل جهت داشته باشد. بنابراين، همان طور كه جهان به آن سو روان است، جامعه هم به آن سو روان است و اين نسل مداوم صالحان و حق پرستان همواره در بستر پيروزي حركت مي‌كند.
دوم، در مقطعهاي گوناگون اين حركت تاريخي حق‌پرستان به پيروزي حاكم )نه به پيروزي قاطع مي‌رسند( و پيروزي آنها در شرايطي تجلي مي‌كند. نتيجه اين كه هميشه انسانهاي حق‌پرست بايد به تلاش خود اميدوار و دلگرم و دلبسته باشند. هيچ‌گاه و در هيچ شرايطي از تلاش باز نايستند و تلاش خويش را هدر رفته و بي ثمر تلقي نكنند.
سوم اين كه پيروزي قاطع و نهايي بشريت براي تسلط كامل حق و عدل بر زمين فرا خواهد رسيد و در مقطعي از زمان، بشر معاصر آن زمان و انسانهاي فدا شده در اين راه در ادوار پيشين، همگان خواهند ديد كه حق و عدل بر باطل و ظلم به پيروزي قاطع رسيده است.
اين آن جمع‌بندي فشرده‌اي بود كه مي‌شد از اين بحث به عرض برادران و خواهران برسانم و چون بنا داشتم حتي‌الامكان اين بحث را در سه جلسه به پايان برسانم به‌ناچار با سرعت طي كرديم وگرنه اين خود يك بخش از بحث گسترده حق و باطل در قرآن و در اسلام است. بخشهاي ديگر هم هست كه خيلي جالب و وسيع است، مثلاً اين كه معيارهاي حق و باطل چيست؟ يك معيار را در جلسه‌هاي پيش عرض كردم كه حق در اسلام معيار دارد ولي اين را وقتي باز كنيد و وارد مسائل اجتماعي، مسائل اقتصادي، مسائل اخلاقي، مسائل خانوادگي كنيد، به راستي آن‌قدر تجليات دلپذير و جالب دارد كه جا دارد كه زماني فرصتي پيش بيايد و درباره آن بحث شود. اگر من توفيق پيدا كنم در آينده‌اي كه به دليل گرفتاريهاي من خيلي نزديك نخواهد بود سهمم را در اين جلسه دوستان عزيز ادا كنم، باز بخش ديگري از همين بحث را دنبال مي‌كنم. البته خيلي بهتر بود كه فرصت مي‌داشتم و حالا كه زمينه‌هاي فكري آماده است ادامه مي‌دادم، ولي متأسفانه اين فرصت الان برايم نيست. ممكن است دوستان عزيزي بعداً بحث را به عهده بگيرند چون واقعاً هيچ فرقي در ميان نيست و من حاضرم حتي همه اين بحثهايي را كه استخراج كرده‌ام در اختيار دوستان بگذارم و آنها بحث را ادامه دهند كه هيچ چسبندگي و اتصال و ارتباط خاصي با شخص بنده ندارد.
والحمدللّه و صلّي اللّه علي سيّدنا محمّد و آله الطاهرين.

### پرسش و پاسخ

آقاي انتظاري: به نظر مي‌رسد ]خوب است[ آقاي دكتر اصلاً درباره خود پيروزي و اينكه چيست بحثي داشته باشند. چون تصوري كه ما از پيروزي داريم و حتماً در همه دورانهاي تاريخ وجود داشته آن پيروزي نهايي است كه با حق است، يا در بعضي مقاطع تاريخ با حق نيز هماهنگ مي‌شود. آيا آن‌وقت بايد تعريف بشود كه پيروزي چيزي است كه نهايتاً حقيقي هم باشد؟ يا پيروزي آن چيزي است كه حق در بعضي از مقاطع تاريخ به آن رسيده است؟ اگر پيروزي اين باشد، درست است و حق هم پيروز هست. اما اگر پيروزي همان چيزي است كه ما در تصور خود داريم و آن اين است كه هميشه پيروزي وجود دارد و جناحي هست كه پيروز است، آن وقت اين بحث پيش مي‌آيد كه معاويه هم براي اينكه پيروز بود خودش را برحق مي‌دانست. من فكر مي‌كنم اگر بحث آقاي دكتر اين مسأله را روشن نكند بحث رسايي نخواهد بود.
عذر مي‌خواهم آقاي انتظاري، من هنوز منظور سؤال شما را نفهميدم. يا خود ايشان روشنتر بفرمايند يا از دوستان اگر كسي دريافت كرد كه آقاي انتظاري چه مي‌خواستند بفرمايند بگويد كه من خوب بفهمم.
آقاي انتظاري: سؤال من اين است كه پيروزي چيست؟
كربلا، مصداق پيروزي است. هنوز ادامه دارد. الان هم بدون اينكه ديده بشود حق پيروز است. همين قدر كافي بود آقاي انتظاري؟
آقاي انتظاري: بله، من مي‌گويم پيروزي چيست كه ما مي‌گوييم حق به آنجا مي‌رسد؟ اگر ما آن تصوري را از پيروزي داريم كه گفتيم چيزي است كه هميشه هست، آن پيروزي چيست؟
آيا سؤال مي‌فرماييد كه منظور از پيروزي حاكميت و به حكومت رسيدن است يا چيز ديگر؟ آيا اين سؤال را مي‌فرماييد يا چيز ديگري در ذهن شماست؟ يعني اگر معناي پيروزي به حكومت رسيدن و حاكميت نباشد آن‌وقت منظور چه چيز مي‌تواند باشد؟
آقاي انتظاري: به نظر من هيچ چيز ديگر نمي‌تواند باشد.
پس فقط همين يك معنا را دارد؟
آقاي انتظاري: اين طور به ذهنم مي‌رسد.
پس معلوم مي‌شود پيروزي در ذهن خود جناب‌عالي هم يك معنا بيشتر ندارد و آن عبارت است از به حكومت رسيدن، به حاكميت رسيدن و رتق و فتق و اداره امور را در دست داشتن؟
آقاي انتظاري: بله، همين طور است.
خوب، اگر اين معنا از پيروزي در نظر باشد، كه ما هم همين معنا را اراده كرديم، مي‌گوييم اولاً تلاشهاي صالحان در جهت پيروز شدن و پيروزمندي است به شرط اين كه تلاشها يك سلسله مداوم تلقي شود نه يك مقطع بريده و اين پيروزمندي به همين معنا دو تجلي دارد: يك تجلي آن در مقطعهاي معيني از تاريخ تاكنون بوده است و خواهد بود، و يك تجلي قاطع آن در نهايت تاريخ روي خواهد داد. و اين كه عرض كرديم تلاشهاي تلاشگران در جهت پيروزي است بدين معناست كه هر انساني و هر گروهي تا وقتي در راه حق قرار دارد و براي حق كار مي‌كند مي‌بيند تا آنجا كه افق ديد اجازه مي‌دهد دارد بر باطل معيني پيروز مي‌شود. براي يك تلاشگر اين كه دارد پيروز مي‌شود، به اين معنا كه قدرت را به دست مي‌گيرد، به همان معناست كه دارد پيروز مي‌شود، چون زمينه‌ها را از دست باطل مي‌گيرد. حتي نهضت امام حسين عليه‌السلام همين است كه خود آن نهضت اصلاً يك نهضت فتح كننده است، يعني مقدار زيادي از زمينه‌هايي را كه معاويه و يزيد به دست آورده بودند از دست آنها خارج كرد. هر نهضتِ حقي در هر زماني يك مقدار زمينه را از دست باطل مي‌گيرد و بنابراين يك مرحله پيروزي است، و اين گرفتنها در تداوم تاريخي‌اش و در مقطعهاي معيّن منجر به پيروزي و به قدرت رسيدن آشكار مي‌شود )اين پيروزي پنهان است، آن پيروزي آشكار( و در نهايت تاريخ به پيروزي قاطع مي‌رسد.
آقاي انتظاري: خوب، همين كار را باطل هم مي‌كند و در طول تاريخ باطل مقداري پيروزي از حق مي‌گيرد و به پيروزي آشكار هم مي‌رسد و در طول تاريخ هم باطل عملاً تا الان بيشتر پيروز بوده است.
در اينجا »بيشتر« يعني بيشتر قدرت را در دست داشته است. ملاحظه مي‌كنيد كه، يك وقت از اين آيات و اين بحثي كه شد اين‌طور فهميده مي‌شود كه اصولاً حق سر كار مي‌آيد و باطل هيچ وقت سر كار نيست و هيچ وقت بر اريكه قدرت نيست، اين روشن است و هر كس قرآن را مطالعه كند مي‌بيند كه قرآن مكرّر از علوِّ فرعونها در زمين ياد مي‌كند: »اِنَّ فرعونَ لَعالٍ فِي الاَرض«. پس معلوم مي‌شود مسأله‌اي كه مطرح مي‌كند با قبول اين فرض است كه فرعونهايي در زمين هستند كه علو مي‌كنند. پس چه مي‌خواهد بگويد؟ مي‌خواهد اين مطلب را كه در ذهن قيام‌كنندگان در راه حق وسوسه مي‌كند كه تا چشم ما كار مي‌كند قدرتهاي باطل سر كار هستند از بين ببرد و بگويد حق پيروز مي‌شود. پس معناي آن نفي مراحلِ به قدرت رسيدن باطل نيست، بلكه دادن اين اميد است كه حق نيز پيروز مي‌شود. فكر نكنيد كه حق همواره سركوب مي‌شود، حق نشانه پيروز مي‌شود و پيروزي حق نيز نشانه تناوب پيروزي حق و باطل بر يكديگر است.
اگر به تعبير شما بتوانيم بگوييم به قدرت رسيدن معناي پيروز شدن باشد، زمينه از دست گرفتن معنايش پيروزي است، معناي آن اين است كه حق‌پرستان بدانند هر حركت حقي كه از آنها سر بزند تا حدي زمينه را از دست باطل‌گرايان خارج مي‌كند و در مرحله‌هايي از تاريخ به قدرت هم مي‌رسند و در نهايت تاريخ به پيروزي نهايي مي‌رسند.
آقاي انتظاري زمينه را براي باز كردن يك بحث جديد آماده كردند كه از بحثهايي بود كه بايد بعداً گفته مي‌شد ولي ناچارم الان در پاسخ مطلب ايشان، كه بجا هم هست و واقعاً بدون آنها مطلب تمام نيست، اين باب جديد را باز كنم تا مطلب روشن بشود. آيا اين پيروزي حق بر باطل به صورت يك جبر تاريخ در قرآن مطرح شده يا به صورت يك قانونِ وابسته به انتخاب و اختيار انسانها؟ كدام يك؟ ملاحظه مي‌كنيد كه قرآن مي‌گويد خداوند طبيعت حركت حق را پيروز گر قرار داده اما اينكه انسانها دست به حركت حق بزنند يا نزنند اختياري است. شما در دوره هايي از تاريخ كه غلبه باطل را مي‌بينيد و بر سر قدرت بودن باطل را مي‌بينيد دوره‌اي است كه تلاش حقي بوده است و شكست خورده يا دوره‌اي است كه بشريت انتخاب عمومي‌اش راه باطل بوده؟ كدام يك؟
آقاي ناطق‌زاده: مگر علي عليه‌السلام شكست نخورد؟
آن وقت برمي‌گرديم به حرف اول كه وقتي ما مي‌گوييم منظور پيروزي، منظور پيروزي در يك مقطع بريده نيست. اين دو مطلب را از هم جدا بفرماييد. اجازه بدهيد من اين را بازتر كنم. آنچه مي‌خواستم عرض كنم اين بود كه تلاشگران در راه حق بدانند كه تلاش حق آنها به هدر نمي‌رود و با آن سه چهره‌اي كه عرض شد به ثمر مي‌رسد. بنابراين، چه‌طور مي‌شود كه در طول تاريخ مواردي را كه باطل بر اريكه قدرت است بيشتر مي‌بينيم؟ جواب اين است كه انسانيت در اين دوره‌ها باطل را انتخاب كرده است. پس اگر قرآن مي‌خواست پيروزي حق را به عنوان يكي از اصول جبر تاريخ بيان كند اين انتقاد وارد بود كه ما مي‌بينيم غالباً باطل بر اريكه قدرت است. ولي وقتي اين را به عنوان يك اصل مشروط به انتخاب انسانها بيان مي‌كند، نتيجه اين مي‌شود كه اگر امروز عده بسيار كمي از انسانها در راه حق تلاش مي‌كنند انتخاب غالب انسانها باطل است و بنابراين قدرت هم در اختيار باطل است. پس تكليف اين انسانهاي معدود تلاشگر در راه حق چيست؟: تلاش اينها هدر نمي‌رود، پيوسته مي‌شود تا وقتي كه كفّه اين انتخابگران در جمع به سنگيني لازم برسد، آن‌وقت قدرت را در اختيار خواهند داشت. پس پيروزي مشروط مي‌شود به اين كه صالحاني راه صلاح را انتخاب بكنند تا پيروز شوند. در برابر چه كسي؟ چه بسا مطلب خيلي گفتني به نظر نيايد، اما اين طور نيست و خيلي هم روشن نيست. اين در برابر آن طرز تفكر است كه اصلاً خدا اين جهان را براساس شر آفريده است، در برابر آن بدبيني‌ها، يعني آپتيميسمي(52) است در برابر پسيميسم(53)، در برابر كساني كه معمولاً بشر را يك موجود شرور مي‌دانند و همواره سلطه را براي شر مي‌دانند. قصه سلطه در كار نيست، سلطه مال خير است ولي به شرط اين كه انسان راه خير را انتخاب بكند.
بنابراين، من اين طور استنباط مي‌كنم كه به ذهن ايشان و شايد به ذهن خيلي ديگر از دوستان اين‌طور رسيده باشد كه مسأله پيروزي حق بر باطل احياناً در شكل يك قانون جبري تاريخي در قرآن مطرح است. به شكلي اين حقيقت مطرح است كه نوري هست و ظلمتي، و انسان است كه بايد جانب نور را بگيرد و به كرسي بنشاند يا جانب ظلمت را. ولي اي انسان، اين را بدان كه اگر جانب نور را انتخاب كردي، دست خداوند همراه توست و تو را پيروز مي‌گرداند، پس مأيوس نباش. ملاحظه كرديد كه حتي اين قسمت از زبور داوود و آياتي هم كه از دوره مكه خواندم و مخصوصاً با آن قاطعيت آمده، همه در زمينه‌اي است كه انسانها ممكن است از تلاش در راه حق احساس نوميدي و بي ثمري كنند. قرآن مي‌گويد اشتباه مي‌كني! مبادا به صف بدبينان و شرانديشان و اصالت‌الشرها ملحق شوي! اصالت‌الخيري باش.
آقاي ناطق‌زاده: من به طور خلاصه اين را مي‌پذيرم. يعني فكر مي‌كنم حرف شما هم از اين حد تجاوز نكرد كه ما مي‌خواهيم بگوييم كه حق هم پيروز مي‌شود. براي همين است كه شما آن را به عمل مربوط كرديد.
بله، در مقابل آنِ ديدي كه فكر مي‌كنيم فقط پيروزي از آن باطل است. منتها يك چيزي را من اينجا اضافه كنم و آن قصه »مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها« است. يعني خداوند تلاشگر در راه حق را باروري بيشتري داده است.
عنايت بفرماييد، در اين زمينه دو نكته را بايد عرض كنم: نكته اول اينكه مكرّر بنده اين مطلب را در بحثهاي مربوط به امام زمان سلام‌اللّه عليه عرض كرده‌ام كه اگر قرار باشد نتيجه اعتقاد به امام زمان و انتظار فرج او در ما اين باشد كه دست روي دست بگذاريم تا او بيايد و كارها را درست بكند، اين بدترين اثر تخديري است كه يك اعتقاد اميدزا مي‌تواند داشته باشد. و اگر به اين معنا باشد كه پيروزي قاطع و نهايي، كامل و صددرصد، آن هم با دست اندركاري عوامل غير اختياري به دست بيايد، درست است. اما درباره پيروزي در مقطعها، كه آن معناي دوم بود كه عرض كردم، قبل از ظهور امام عليه‌السلام هم ميسر است و بايد تلاش كرد.
بنابراين، ملاحظه مي‌كنيد كه در اين پيروزيهاي نسبي ميان راه، اختيار ما دخالت دارد كه ما را از تأييد خداوند هم برخوردار مي‌كند و تلاشمان بارورتر، انتخابي و اختياري است. بحثي هم كه شد همين بود. بحث پيروزيهاي نسبي، نشيب و فراز و بالا و پايين آمدن بود. عنايت مي‌فرماييد كه پيروزي نهايي قاطع موكول است به تأييد الهي و تلاش انساني، يعني دو عامل دارد كه يكي از آنها انتخاب انسانهاست كه با رهبري الهي و تأييد ويژه او تضمين و تكميل مي‌شود. بنابراين، چيزي كه در بحث مطرح بود اين است كه باطل هم پيروز است، كه اين به انتخاب مربوط مي‌شود، حقاً هم گاهي پيروز است و در اين مرحله هم انتخاب مطرح است. آنچه تنها انتخاب در آن دخالت ندارد بلكه عوامل غيرانتخابي و جبري هم در آن دخالت دارد پيروزي قاطع و پيروزي نهايي است و هرگز نبايد آن وعده پيروزي نهايي جامعه ما را از تلاش پيگير در راه پيروزيهاي مرحله‌اي باز بدارد. يعني كوشش هم لازم است. بله، براي تحقق پيروزي نهايي در شكل »يَملَأُ الاَرضَ قِسطاً وَ عَدلاً« كه در همه جا قسط و عدل حاكم باشد، تلاش ما يك متمِّم مي‌خواهد كه رهبري الهي است كه او براي ما مي‌فرستد.
مهندس تاج: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. بنده مي‌خواستم به سؤال آقاي‌چ‌ناطق‌زاده جواب بدهم. زمين و آسمان به حق آفريده شده و اگر قرار بود كه مستوي بر حق نباشد پايدار نمي‌ماند و شكي در اين نيست. بشر از همان روز كه مشيّت خدا قرار گرفته كه بشر را در روي زمين خليفه خود قرار بدهد پيش‌بيني مرگ و نابساماني و ظهور و جلوه باطل در كار بوده است و همين سؤال هم از طرف ملائكه پيش آمده كه: »اَتَجعَلُ فيها مَن يُفسِدُ فيها وَ يَسفِكُ الدِّماء و نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ«(54) آيا مي‌خواهي كسي را در آن قرار بدهي كه فساد ايجاد كند و خونريزي بكند؟ پس اين پيش‌بيني را ملائكه هم مي‌كردند. »بَلْ يَقذِفُ الحَقَّ عَلَي‌الباطلِ« با آن تشريحي كه جناب آقاي دكتر بهشتي فرمودند كه حق پرانده مي‌شود به سوي باطل، با استفاده از همين است. يعني باطل مدام جمعيتي ايجاد مي‌كند و حق به سويش پرتاب مي‌شود، تا باطل سيطره پيدا نكند. چون اگر باطل سيطره و تسلط پيدا كند اصلاً زمين و آسمان برجا نمي‌ماند. زمين خود يك عضو بسيار كوچك در پهنه هستي و مانند يك دانه خشخاش در مقابل بي‌نهايت بزرگ است و بشر در روي كره زمين به همين نسبت كوچك است.
خيلي ممنونم. توجه داشته باشيد كه اگر مبنا اين باشد كه زندگي فقط محدود به همان دو روزي باشد كه انسان متولد مي‌شود تا وقتي مي‌ميرد، اگر زمان را كوتاه مي‌دانستيم و به ابديت قائل نبوديم، فكر مي‌كرديم مثلاً معاويه آمده بر كرسي صدارت نشسته و آن‌چه دلش مي‌خواسته اجرا كرده است. ولي براي آنهايي كه اعتقاد به دين دارند، اولين اعتقاد از اصول اعتقادي كه ضمن اعتقاد به مبدأ است، اعتقاد به معاد است. يعني انسان دوره‌اي طولاني دارد، ابديتي دارد. معاويه با بدنامي در فاصله بيست سال زنده است و توانسته هوا و هوس خود را فيصله بدهد ولي تا ابدالآباد بدنام است و حسين بن علي عليه‌السّلام تا ابدالآباد زنده است. معتقدان به دين، اعتقاد به ابديت دارند، چه از لحاظ زمان و چه از لحاظ مكان؛ و هر كس كه تخمي را مي‌كارد - همان طور كه آقاي دكتر فرمودند - انتظار نداشته باشد بلافاصله برداشت كند. آن زارع كه دانه بذري مي‌پاشد، زحمتي مي‌كشد، زمستان به خود مشقت مي‌دهد و آبياري مي‌كند، آيا بلافاصله مزدش در دستش است؟ شش ماه، يك سال زحمت مي‌كشد و به فروش نمي‌رسد. اين كاري است كه در دراز مدت بايد نتيجه آن عايد بشود. بنابراين، اولاً فكر نكنيم اگر انساني در طول حيات خود پيروزي موقت توأم با ناراحتي وجدان داشت به پيروزي نرسيده است. امروز كه قياس كنيم مي‌بينيم علي‌بن‌ابيطالب عليه‌السّلام در دل تمام انسانها جاي دارد، اما معاويه كجا جا دارد؟ حسين بن علي عليه‌السلام در دل همه مردم شيفته آزادي و حق جا دارد. آيا يزيد هم چنين جايگاهي دارد؟ بنابراين حسين بن علي عليه‌السلام پيروز شده است.
وَالَّذينَ جاهَدوا فينا لَنَهدِيَنَّهُم سُبُلَنا(55)
اگر مجاهد راه حق باشيم خدا راه را جلوي ما و پيش پاي ما هموار خواهد كرد.
عرضي ندارم و بايد بحث را تمام كنيم. البته باز به دنبال توضيحات آقاي مهندس تاج اين نكته را يادآوري كنم كه در عالم خلقت سماوات و ارض، كه يك قانون جبري است، مسائل اختياري فقط در قلمرو انسانهاست. و فكر مي‌كنم سؤال آقاي انتظاري درباره اين بخش اختياري يعني در عرصه تاريخ بود، چون اصلاً ميدان تاريخ را ايشان محدود گرفته بودند. من اين توضيح را عرض كردم تا اين دو در اين بررسي از يكديگر جدا نگاه داشته شوند. ديگر اين كه سركار در صحبتتان باز خواستيد در معناي پيروزي تجديدنظر بفرماييد. يعني پيروزي را به جاي در دست گرفتنِ قدرت، در دلها جاي داشتن معنا بفرماييد، كه اين همان سؤال بود كه آقاي انتظاري كردند. پس اين دو نكته، يعني يكي مسأله تسلط جبري حق در نظام هستي از پيروزي يا عدم پيروزي حق و باطل در نظام تاريخي از هم جدا نگاه داشته مي‌شود و يكي هم مسأله پيروزي به معناي تحقق بخشيدن به نظام حاكم براساس حق و عدل يا پيروزي به معناي در دلها جا داشتن. اين مي‌شود دو معناي پيروزي كه اين دومي مخصوصاً سؤالي بود كه آقاي انتظاري هم مطرح كردند. آنچه قبلاً عرض شد اين بود كه به نظر مي‌آيد منظور از آن پيروزي كه در اين آيات به چشم مي‌خورد و وراثت ارضي كه در آيه و در متن مفصل زبور بود همان در دست گرفتنِ قدرت باشد، يعني مثل پيروزي در يك جنگ نه پيروزي در دلها. اگر اين طور بود، آن وقت توضيحي را كه قبلاً عرض شد حتماً بايد مورد نظر قرار بگيرد.
دكتر زرگر: من فكر مي‌كنم كه حق اصولاً به يك موجود واقعي اطلاق مي‌شود و باطل به يك موجود مجازي. يعني حق اكتيو است و باطل، با آنكه ما آن را به صورت پيروز مي‌بينيم، ولي اكتيو نيست. هر وقت حق نيست باطل هست و وقتي حق آمد باطل خودبه‌خود مي‌رود. اما اگر حقي نيايد، باطل هميشه هست. درست مانند آنچه در مورد روز و شب صادق است: تاريكي موجودي مجازي است. وقتي نورخورشيد مي‌آيد روشن مي‌شود و وقتي خورشيد رفت و نور نبود باطل مي‌آيد. بنابراين، پيروزي باطل اصلاً پيروزي نيست، علت پيروزي باطل نبودنِ حق است، هر وقت حق آمد، باطل مي‌رود. اين استنباط بنده است.
البته نكته لطيفي است. متشكرم. اكتيو(56) بودنِ حق، پَسيو(57) بودنِ باطل، يا پوزيتيو(58) بودن حق و نگاتيو(59) بودن باطل نكته لطيفي است. منتها توضيح آقاي زرگر نيز بازمي‌گردد به مطلب و سؤال آقاي انتظاري كه بالاخره پيروزي را چه معنا كنيم.
آقاي مهندس تاج: عكس منظوري را كه ايشان گفتند هم عيناً مي‌شود ادعا كرد.
بله، اجازه بدهيد اين را عرض كنم. هم بحث آقاي مهندس تاج و هم بحث دكتر زرگر نشان مي‌هد كه سؤال آقاي انتظاري واقعاً سؤال بجايي بوده است. بالاخره پيروزي را چه معنا مي‌كنيم؟ چون اين باز معناي جديدي براي پيروزي است. و آن معناي جديد اين است كه اثبات در برابر نفي، وجود در برابر عدم، هستي در برابر نيستي قرار دارد. وقتي مقايسه بشود معلوم است كفّه كدام يك سنگينتر است؟: هستي و اثبات؛ چون نيستي اصلاً وزني ندارد تا بگوييم سنگين است؛ بي‌وزني است در برابر وزن. من شخصاً ترجيح مي‌دهم كه اين نوع برداشتهاي تعبيري را در جاي خودش قرار دهيم. در اين بحث همين برداشتهاي متعارف اجتماعي را مطرح كنيم. اين نكته را هم يادآوري كنم كه من در اول بحث عرض كردم حق و باطل در قرآن به سه معنا به كار رفته، درست‌تر اين است كه گفته شود كه به دو معناست، اما به سه معنا تحليل مي‌شود: حق يعني هستي، در برابر باطل يعني نيستي. به اين معنا است كه قرآن مي‌گويد خداوند حق است. حق به معناي آنچه هست و در مقابل آن باطل يعني آنچه نيست. خوب، در اين صورت معلوم است كه كفّه هستي سنگين است و باطل وزني ندارد. ولي حق يك معناي ديگر هم دارد: حق به معني آنچه بايد باشد و باطل يعني آنچه نبايد باشد. در اين صورت قدري اين تعبير صدق نمي‌كند. معناي سوم كه عرض كردم توضيح معناي دوم است. اين است كه از نظر قرآن آنچه بايد باشد از روي آنچه هست گرفته شده و آن اين است كه قرآن مي‌گويد هستي جهتدار است، يعني اين يك واقعيت عيني است و بايد باشد. ما را بايد از روي اين جهتِ هستي شناسايي كرد. پس براي تعيين آنچه بايد باشد از آنچه هست يك معيار به‌دست داده كه اين لطيفه جالب مسأله حق و ملاك حق در اسلام است كه عرض كردم زمينه بحثهاي گسترده بعدي است.

### تسليم حق بودن

بِسم اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحيم
الحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمين وَالصَّلوةُ والسَّلامُ علي جَميعِ اَنبيائِهِ وَرُسُلِهِ وَ عَلي سَيِّدَنا خاتَمِ النَّبيِّينَ )ص( وَ عَلَي الاَئِمّةِ الهُداةِ مِن‌اَهلِ بَيتِهِ وَالخِيَرةِ مِن آلِهِ وَ صَحْبِه والسَّلامُ عَلَينا وَ عَلي عِبادِاللّه الصّالِحين
يك بخش از آيات سوره آل عمران را تفسير مي‌كرديم و رسيديم به اين آيات: كَيفَ يَهدِي اللهُ قَوماً كَفَروا بَعدَ ايمانِهِم وَ شَهِدوا اَنَّ الرَّسولَ حَقٌّ و جائَهُمُ البَيِّناتُ واللّهُ لا يَهدِي القَومَ الظّالمينَ.
اوُلئِكَ جَزاؤُهُم اَنَّ عَلَيهِمْ لَعنَةَ اللّهِ وَالملائِكَةِ وَالنّاسِ اَجمَعين.
خالِدينَ فِيها لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ العَذابُ و لا هُم يُنظَرون.
اِلا الَّذينَ تابوُا مِن بَعدِ ذلِكَ وَ اَصلَحوُا فَاِنَّ اللّهَ غَفوُرٌ رَحيمٌ.
اِنَّ الَّذينَ كَفَروا بَعدَ ايمانِهِم ثُمَّ ازْدادوُا كُفراً لَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم وَ اولئِكَ هُمُ الضّالّون.
اِنَّ الَّذينَ كَفَروا وَ ماتُوا وَ هُم كُفّارٌ فَلَن يُقبَلَ مِن اَحَدِهِمْ مِلُ‌ءُ الاَرضِ ذَهَباً وَ لَوِافْتَدي بِهِ اولئِكَ لَهُم عَذابٌ اَليمٌ وَ ما لَهُم مِن ناصِرينَ.
لَن تَنالوُا البِرَّ حَتّي تُنفِقوا مِمّا تُحِبُّونَ وَ ما تُنفِقوا مِن شَي‌ءٍ فَاِنَّ اللّهَ بِهِ عَليمٌ.(60)
چگونه خدا مردمي را به راه بياورد كه پس از آنكه ايمان آوردند و دريافتند كه پيامبر حق است و نشانه‌هاي روشنگر هم براي ايشان آمد باز به راه كفر رفتند؟ خدا مردم تجاوزگر را به راه نمي‌آورد. كيفر اين است كه لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنهاست. در اين لعنت و دوري از رحمت جاودانه خواهند بود، عذاب و شكنجه آنها تخفيفي نمي‌يابد و به آنها مهلتي داده نمي‌شود. مگر آنها كه باز گردند و دست به اصلاح زنند و خويش را شايسته كنند كه خدا آمرزشگر و مهربان است. اما آنها كه ايمان آوردند و بعد به راه كفر رفتند و همچنان در راه كفر پيش رفتند بازگشتشان قبول نمي‌شود و گمراهان‌اند. آنان كه به راه كفر رفته‌اند و در حال كفر مرده‌اند اگر به اندازه همه زمين طلا بدهند و فديه اين كفر خود را بپردازند، باز هم شكنجه‌اي دردناك دارند و ياوري ندارند. هرگز به نيكي نمي‌رسيد تا وقتي آنچه را كه دوست داريد خرج كنيد و هرچه را خرج كنيد خدا مي‌داند.
در اين آيات چند نكته وجود دارد كه من برخي از آن نكات را به بحث‌هاي آينده وامي‌گذارم، چون در آن بحثها زمينه‌هاي بهتر و آيات فراوانتري در اين باره خواهد آمد و بهتر مي‌توانيم حق مطلب را ادا كنيم.
مي‌پردازم به يك بحث كه متن اين آيات است و اين بحث را روشن مي‌كنم. متن بحث در همه آيات اين بود كه قرآن و پيغمبر بزرگ اسلام و ائمه هدي سلام اللّه عليهم اجمعين آمدند تا دعوت پيغمبر را تكميل كنند. نيامدند تا، آن طور كه عده‌اي امامان را معرفي مي‌كنند، دعوت پيغمبر را از بين ببرند و راه تازه‌اي را شروع كنند. از كساني كه آنها را با اين چهره ضد قرآن و ضد راه پيامبر - به هر درجه‌اي باشد - معرفي مي‌كنند بيزارند. گويي راه آنها راهي ديگر است.
آنچه قرآن و پيغمبر و ائمه هدي سلام اللّه عليهم اجمعين در درجه اول و به عنوان سنگ زيربنا از همه ما مي‌خواهند چيست؟ در اين آيات اسلام از ما چه مي‌خواهد؟ اسلام چيست؟: تسليم بودن در برابر حق و حقيقت.

### انصاف متن اسلام است

اين ضرب‌المثل عاميانه گاهي بين مشتري و كاسب رد و بدل مي‌شود كه: مسلماني يك كلمه است و بس، آن هم انصاف است. اين ضرب‌المثلِ ريشه‌داري است، چون اسلام از انصاف جدا نيست. انصاف يعني چه؟ يعني در هر موضوعي و در هر جرياني خود را جاي ديگري بگذار و ديگري را جاي خود، آن وقت ببين چه داوري مي‌كني و چه بينشي داري. اگر باز هم همان بينش را داشتي اين مي‌شود انصاف. معني انصاف اين است: آنچه بر خود مي‌پسندي، براي ديگران هم همان را بپسند و آنچه را بر خود نمي‌پسندي بر ديگران هم مپسند. اينها متن انصاف و انصاف هم متن اسلام است. يعني هرگز از آن جدايي نمي‌پذيرد.
اَحْبِبْ لِاَخيكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِك وَ اَكْرِهْ لِاَخيكَ مَاتَكرَهُ لِنَفسِك.(61) اين مي‌شود انصاف، قرآن و آيين قرآن اين را مي‌خواهد و آدمي اين چنين را مي‌خواهد بسازد؛ و اسلام اين است، يعني دشمني نورزيدن با حق؛ در برابر حق سلم و صلح و تسليم داشتن. موضع‌گيري مسلمان در برابر حق اين است، ولو اين حق به ضرر او باشد. پس »قوُلوُا الحَقَّ وَ لَوْ علي اَنفُسِكُم« هم مي‌شود در متن اسلام. آنجا كه پاي كوشش براي شناخت و پذيرش حق در ميان مي‌آيد ديگر بايد خود را، من را، گذشته را، وابستگيهاي قوم و خويشي و اجتماعي را در برابر حق فراموش كني. دوستان عزيز، برادران و خواهران عزيز كه اين سخن را مي‌شنويد، اگر بدانيد اين حالت در امت اسلامي - با كمال تأسف - چه‌قدر ضعيف است. اگر بدانيد ما چه طور از اين سنگ زيربنا دور مانده‌ايم و سنگ ترازويمان براي خوبيهاي خودمان و ديگران چه‌قدر فرق دارد، و باز همان سنگ ترازو براي بدهيها و نقطه‌هاي ضعف خودمان و كساني كه طرفدارشان هستيم با ديگران چه‌قدر فرق دارد؟
اگر بدانيد ما چگونه هستيم كه از ديدن زشتيهاي خودمان كوه را مو مي‌بينيم و در ديدن زشتيهاي ديگران، كه دوستشان نداشته باشيم، مو را كوه مي‌بينيم. در ديدن خوبيها و نقطه‌هاي مثبت خودمان مو را كوه مي‌بينيم و در ديدن و ارزش نهادن به خوبيها و نقاط مثبت آنهايي كه دوستشان نداريم كوه را مو هم نمي‌بينيم. مي‌گوييم فلاني را ول كنيد، ساقط است، اسقاط است، اصلاً در او كمال پيدا نمي‌شود. و با كمال تأسف، به همين دليل و جهت است كه فاصله ما با اسلام واقعي خيلي زياد است.
دوستان، اگر مي‌بينيد من در بحث‌هاي اسلامي روي اين مسأله خيلي تكيه دارم، چون در تحليل روحي خودم و ديگران و آنهائي كه با ايشان - از دوست و دشمن - زندگي كرده‌ام ديده‌ام كه نقش مثبت اسلام و نقش منفي كفر و حق‌پوشي تأثير بسيار دارد. نقش منفي كفر، زير بار حق نرفتن و حق‌پوشي را، آن قدر در لطمه‌هاي گوناگون دنيوي و اخروي لمس كرده‌ام كه شايد اگر من تا پايان عمر هم، هر وقت نامي از اسلام به ميان آيد، درباره آن صحبت بكنم براي من مسأله‌اي زنده است؛ اين قدر اهميت دارد كه گويي اول بار است درباره آن بحث مي‌كنم. خواهش مي‌كنم همه دقت كنيد و وضع محيط و گذشته و تماسهايي را كه تا به حال داشته‌ايد محاسبه كنيد و ببينيد نقش مخرّب كفر و زير بار حق نرفتن در زندگي خودمان چه‌قدر بوده است و اگر به جاي آن اسلام و گردن نهادن به حق مي‌آمد چه مي‌شد؟ بياييد اين را مطالعه كنيد. آن وقت عيناً براي شما هم اين درد به صورت يك درد زنده درمي‌آيد كه انگار هميشه دم جانتان است. شايد هم در آمده و اميدوارم درآمده باشد و شما هم مثل من، هر بار صحبت از اسلام مي‌شود داغ صحبت شويد، گرم شويد و مسأله براي شما زنده باشد.
در برخورد با چهره‌هاي درخشان اجتماع هم اسلام را ضعيف مي‌يابم. نگوييد خودم را استثنا مي‌كنم، هرگز. مي‌گويم خودمان، چون وقتي غالباً در اين زمينه‌هاي منفي صحبت مي‌كنم "ما" مي‌گويم كه شامل خود من هم حتماً خواهد بود. از حق دوريم، كم بهره‌ايم و به زحمت به حق ديگران گردن مي‌نهيم. خيلي جوانب مختلف را مي‌پاييم كه به ما برخورد نداشته باشد، آن وقت سري تكان مي‌دهيم به علامت رضا، آن هم به شرطي كه كسي درست نبيند. حمايت از حق، نتيجه بعدي است. آنجاست كه وقتي اسلام در او ريشه كرد، به راحتي، با عشق، با شور، پاي حمايت از حق مي‌ايستد. اين آيات به ما مي‌گويد قرآن و فرستنده قرآن كه خدا است، آورنده قرآن كه پيامبر خداست، روشن كنندگان قرآن و راه قرآن، يعني پيغمبر و ائمه هدي سلام اللّه عليهم اجمعين، يك كلام و يك كاسه اسلام، در برابر حق مقاومت نكردن، براي پذيرش حق آماده بودن، براي شناخت حق چشم و گوش و هوش باز داشتن، و براي پذيرش عملي آن آمادگي و زمينه مساعد داشتن از ما مي‌خواهند؛ اين سنگ زيربناست.

### سرسختي در برابر كفر

چرا اسلام اين قدر اسلام به كفر مي‌تازد؟ گاهي اوقات طرفداران آزادي ليبراليستي، كه فكر مي‌كنند بشر مي‌تواند با اصول ورشكسته ليبراليسم قرن هجده و اوائل قرن نوزده اروپا زندگي كند، ناراحت مي‌شوند و مي‌گويند چرا اسلام اين قدر در برابر كفر سخت مي‌گيرد. چرا نگيرد؟ داستان آفرينش انسان و شيطان چه چيزي را مي‌خواهد نشان بدهد؟ مي‌خواهد بگويد اولين عامل منحرف شدنِ بشر از راه راستِ زندگي، كفرِ يك كافر بود كه به ديگري سرايت كرد. چه‌قدر؟ به اندازه يك بال مگس يا كمتر. شيطان چه‌قدر توانست در آدم نفوذ كند؟ خيلي كم. همان كم را ببينيد در زندگي آدم چه‌قدر دگرگوني ايجاد كرد. نقش كفر اين قدر مخرّب است.
باز هم تكرار مي‌كنم دوستان. اگر مي‌خواهيد اين نقش مخرّبِ كفر و تن ندادن به حق را لمس كنيد به جاي مطالعه كتاب و به جاي اينكه روي عرايض من دقت ذهني بكنيد، دقتي عيني كنيد. دور و بر خودتان مطالعات

عيني انجام دهيد تا نقش عجيب و مخرب و تباه‌گر كفر را لمس كنيد و آن وقت با شنيدن آيات قرآن و موضع‌گيري شديد و سخت آن در برابر كافر و كفر، به آن معنا كه قرآن مي‌گويد، يعني حق‌پوشي و زير بار حق نرفتن، قابل هضم مي‌شود كه هيچ، تصديق مي‌كنيد كه چه اصل عاليي است كه ما از آ ن غفلت داشته‌ايم. بايد در برابر كفر و حق‌پوشي و زير بار حق نرفتن چنين موضع‌گيري خشني داشت. چرا نداشته باشيم؟ اگر انساني مزه ايمان را نچشيده باشد و در كفر فرو برود آدم ناجوري است، اما وقتي شخص آخر كار را حساب مي‌كند مي‌گويد بدبخت مزه اسلام و ايمان را نچشيده است. اگر اين شخص آمد يك بار مزه ايمان و اسلام را چشيد و باز برگشت به راه كفر پيداست كه خيلي از درون كرم خورده و كارش خيلي خراب است و پيداست بازيچه كششهاي منحط زندگي مادي است و بازيچه آنهاست؛ با اينكه مزه اسلام را چشيد باز هم ديد چون در راه اسلام ماندن قدري گذشت مي‌خواهد و نمي‌شود كه هم زير بار حق برود و هم هيچ گذشت نداشته باشد، آن وقت ديد اين نمي‌شود و او مردِ گذشت نيست، لذا به راه كفر برگشت. اين ديگر خيلي بدبخت است. اين آيات در برابر اين گونه اشخاص موضع‌گيري قرآن را اين چنين بيان مي‌كند.
آخر خدا ديگر چه طور به راه بياورد مردمي را كه ايمان آوردند و دريافتند كه پيغمبر اسلام و آورنده قرآن حق است و حق را دريافتند؟ »وَ شَهِدوا اَنَّ الرَّسولَ حقٌّ وَ جَائَهُمُ البَيِّنات«. علائم روشن كننده هم آمد، اما باز تحت تأثير جاذبه‌هاي ديگر زندگي و محيط، كه با حق‌پذيري جور در نمي‌آيد، قرار گرفتند و به همان راه كفرشان رفتند. خدا ديگر چگونه مي‌تواند اينها را به راه بياورد؟ البته مي‌تواند ولي چگونه به راه بياورد؟ جواب را قرآن بيان مي‌كند: »وَاللّهُ لا يَهدِي القَومَ الظّالِمين«. قانون خدا اين است كه قرار نيست دست آدم تجاوزگر را بگيرد و به زور به راه بياورد. انسان تجاوزگر بايد بداند كه تجاوزگري براي او تيره‌بختي آور است و او را خودبه‌خود از راه اسلام دور مي‌كند، چون به دنبال اسلام عدالت هم هست. حق و عدل از هم جداشدني نيستند. حق، انصاف، عدل، صدق، امانت، اينها همه دستشان چنان بر گردن همديگر است كه از يكديگر جداشدني نيستند.
كيفرشان اين است كه بايد جاودانه در لعنت خدا بمانند. عذابشان هم تخفيف داده نمي‌شود. »اِلا الَّذينَ تابوُا مِن بَعدِ ذلِكَ وَ اَصلَحوا«، مگر اين كه وقتي يك بار آمد و رفت، به راستي هوشياري به او دست بدهد و بازگردد. يعني در راه كفر بود، به راه اسلام آمد و مزه اسلام را چشيد و بازگشت به راه كفر، دوباره كفر را مزه‌مزه كرد و ديد انگار مزه اسلام خيلي بهتر بود، آن وقت به صورت قاطع به سوي اسلام بازگشت. اگر آدمي چنين توفيقي پيدا كرد )كه خيلي نادر و كمياب است( كه باز به راه اسلام بيايد و نشانه‌اش اين است كه بازمي‌گردد و تمام آن چيزهايي را كه خراب كرده بود جبران مي‌كند، بازمي‌گردد و آثار ارتداد از راه حق را به راستي از جسم و جان و شخص و محيطي كه در او اثر داشته مي‌شويد، مي‌شود »اَصلَحوا«. اگر اين طور شد »فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رَحيمٌ«، باز هم سنّت خدا همين است. سنّت خدا چيست؟ آنجا گفت »وَ اللّهُ لا يَهدِي القَومَ الظّالمين« و اينجامي گويد »فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رحيمٌ«. سنّت خدا اين است كه اگر آدم شايستگي غفران و رحمت خدا را پيدا كرد همواره از جانب او مغفرت و رحمت موجود است.
اين بحثي است راجع به توبه كه جا دارد خيلي گسترش داده بشود و ان شاءاللّه مي‌گذاريم براي جايي كه آيات مفصلترِ توبه بيايد.
»اِنَّ الّذينَ كَفَروا بَعدَ ايمانِهِم ثُمَّ ازْدادوا كُفراً«: آنهايي كه بعد از ايمانشان به راه كفر بروند و نه تنها به راه كفر بروند بلكه در راه كفر بتازانند. ذيل اين آيه هست: »لَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم«: يعني بازگشت آنها پذيرفته نيست. يعني چه؟ يعني بازگشت نصيبشان نمي‌شود، يا نه، اگر توبه هم بكنند توبه ايشان قبول نمي‌شود؟ اين چيست؟ اين آن نكته مربوط به بحث دوم است كه عرض كردم و آن را هم به آينده واگذار مي‌كنيم، يعني اقسام مرتد و حكم آن از نظر قرآن و مباني اجتماعي و رواني، احكام شديدي كه در اسلام درباره مرتد هست.
مي‌رسيم به آيات ديگري كه زمينه بهتري براي اين بحث به دست مي‌دهد و متمِّم بخش اولِ عرايضم است. چه‌طور مي‌شود انسان از اسلام به يك سو مي‌افتد؟ آيا فطرت و خميرمايه انسان، خميرمايه‌اي است كه با حق جور در نمي‌آيد؟ دوست دارم اين را خوب روشن كنم. يك بحث انساني است كه در شناخت انسان مؤثر است و مايلم در همين مقدار وقتي كه داريم براي همه ما روشن بشود.

### سازگاري ميان انسان و حق

آيا ميان انسان و حق ناسازگاري طبيعي وجود دارد؟ انسان موجودي است ضد حق؟ فطرت و خميرمايه او، فطرتي است حق ناپسند؟ آيا اين طور است؟ يا نه، طور ديگري است؟
اين مسأله از نظر مكتبها و اديان گوناگون يك مسأله تاريخي و ريشه‌دار است كه خيلي درباره آن بحث شده است. بدبينها همواره از اين مسأله چنين ياد مي‌كنند كه انسان موجود بدي است و شر در سرشت اوست. اگر نگاهي به خودمان و اطرافمان بكنيم، آن‌قدر تجلي شر از خودمان و ديگران مي‌بينيم كه چه بسا قبول اين مطلب براي ما آسان و دلچسب
باشد، و به راستي انسان را هر چه نگاه مي‌كنيم كج مي‌رود. ولي قرآن درباره انسان و فطرت و سرشت و خميرمايه او و رابطه‌اش با حق چيزي ديگر مي‌گويد و ما قرينه‌اي داريم قابل مشاهده بر آنچه قرآن مي‌گويد. قرآن مي‌گويد فطرت و خميرمايه و سرشت انسان نه تنها با حق سرِ جنگ ندارد بلكه با حق پيوندي اصيل دارد، چون به محض اينكه پاي آفرينش انسان مي‌آيد و مي‌خواهد انسان شدنِ او را بيان كند با چه تعبيري بيان مي‌كند؟: »نَفَختُ فيهِ مِن روُحِي«(62)، يعني در آن از روح خود دميدم.
انسان چگونه انسان مي‌شود؟: آن موقعي كه روح الهي در او دميده مي‌شود. معلوم مي‌شود انسان با خدا كه حق مطلق است اين‌قدر رابطه نزديك دارد. اگر مسأله اين طور است و رابطه انسان با حق و خدا اين‌قدر مايه‌دار و ريشه‌دار و بنيادي است پس اين‌همه انحراف را چه‌طور بفهميم؟ اين دُمِ خروس را چه كنيم كه از هر گوشه جيبهاي مختلف ما بيرون و پيداست؟

### رنج انتخاب

بيان قرآن اين است: اين روح الهي كه در اين انسان دميده شد با تمام خصوصيات اصيلش بايد مورد توجه قرار بگيرد. آن خصوصيات اصيل چيست؟ در ميان موجودات عالم، موجودي كه كارش را صددرصد از روي اختيار انجام مي‌دهد كيست؟: خداست. همراه با اين روح الهي كه به انسان دادند يك مسؤوليت كوچك هم به او دادند. گفتند تو با اين روح الهي مسؤول آن هستي كه از لابه‌لاي بندها و پيچ و خمهايي كه در پيكرت و در رابطه پيكرت با محيط طبيعت و محيط اجتماع وجود دارد، با اختيار و انتخابِ خود راه را به سوي آينده تاريك يا روشن بگشايي.
بله، هر كس خربزه مي‌خورد پاي لرزش هم مي‌ايستد! هر كه افتخار انسان بودن و حامل روح خدا بودن را مي‌خواهد، بايد بار سنگين مسؤوليت داشتن و انتخاب كردن را هم به دوش بكشد. يك شب كه در اين زمينه بحث مي‌كردم، ياد يك ضرب‌المثل در زبانهاي بيگانه افتادم كه مي‌گويد: "هر كس حق انتخاب دارد رنج انتخاب نيز دارد". ببينيد، در جامعه‌هايي كه حكومت بدون انتخاب سر كار مي‌آيد، مردها به سر كار مي‌روند و شغل و زندگي و اداره و بازار، و خانمها در خانه يا در اداره يا در يك مؤسسه مشغول كار مي‌شوند و هر كس كار خود را انجام مي‌دهد. حكومتها هم مي‌آيند و مي‌روند. اصلاً مردم درباره تعيين حكومت به زحمت مي‌افتند؟ مبارزات انتخاباتي به معناي واقعي معنا دارد؟ آيا در فكر كردن، انديشيدن، حساب كردن، اين در و آن در زدن، پيدا كردن افراد شايسته، شناختن آنها، آماده كردن و قانع كردن آنها براي اين كه اختيار امور را در دست بگيرند، زحمتي هست؟ نه، مردم راحت مي‌خورند، مي‌خوابند، زندگي مي‌كنند، حكومتها هم مي‌آيند و مي‌روند و كاري هم به كار همديگر ندارند.
باري، در چنان جامعه‌ها مردم عملاً حق انتخاب ندارند، رنج انتخاب هم ندارند. اما اگر قرار شد در جامعه‌اي بخواهند واقعاً زمامدار انتخاب كنند و كار را به دست منتخب خودشان بسپارند، كار آساني است يا كار مشكلي است؟ شناخت او و بعد از آن جمع‌آوري و متمركز كردن لااقل اكثريت آراء بر يك فرد يا يك گروه چه‌قدر كار مشكلي است. بياييد يك كار كوچك، مثل يك شركت، يك مدرسه، يك جلسه را با اداره جمعي و گروهي اداره كنيد تا اين رنجِ سپردن كار به دست كارگردان منتخب را لمس كنيد. آن جامعه‌اي كه بخواهد حق انتخاب داشته باشد بايد بداند كه به دنبال آن رنج انتخاب هم دارد.
اتفاقاً يكي از علل واقعي شكست جامعه‌هايي كه به فكرِ به دست آوردن حق انتخاب مي‌افتند اما حاضر نيستند راه پررنج انتخاب كردن را طي كنند همين است كه هوسهاي به اصطلاح مرده رنگ‌دار كردند. يعني فكر كردند كه به ما آزادي كامل داده بشود و ما انتخاب مي‌كنيم، ولي بعداً مي‌بينند چه آشِ درهمي براي خود پخته‌اند؛ آن وقت شكست مي‌خورند، مأيوس مي‌شوند. نااميد مي‌شوند، چون اينها درك نكردند كه انتخاب كردنِ فردي يا گروهي براي سپردن زمام كار به دست او خيلي كار مي‌برد، خيلي آمادگي و خودسازي و مهارت مي‌خواهد و با اين يك شاهي صناريها نصيب نمي‌شود.
اين ضرب‌المثل انصافاً جاندار است: "هر كس حق انتخاب دارد، رنج انتخاب نيز دارد". خوب، انسان با داشتن آن فطرت و خميرمايه حق‌پسند، خداجو و خداپسند، وقتي در ميدان عمل زندگي بيايد حتي راه خدا را هم بايد انتخاب كند. او را خدا به زور به راه خودش نياورده و نخواهد آورد و به راه خدا هم بايد با انتخاب برود، به راه حق هم بايد با انتخاب برود و اين انتخاب خيلي زحمت دارد. چه‌طور؟ چون، اصلاً انتخاب چه وقتي ميسر است؟ چه وقت مي‌گوييم "من انتخاب كردم"؟ وقتي من در برابر كششها و قطبهاي مغناطيسي گوناگون قرار بگيرم و هر قطب مغناطيسي من را به يك سو بكشد. آن وقت مي‌گويم يكي مرا به اين طرف مي‌كشد، و يكي مرا به آن طرف مي‌كشد اما من انساني هستم انتخابگر و هوشيارانه آنچه را بايد انتخاب مي‌كنم. يعني من مي‌آيم با انتخابم به يكي از آن مغناطيسها قاطعيت مي‌دهم. مغناطيس سرِ جاي خودش هست، اما چه كسي به آن قاطعيت مي‌دهد؟: من.
فطرت حق‌دوست و حق‌پسند انسان يكي از قطبهاست و نه تمام قطبها. چنين فطرتي وجود دارد، اما كششهاي فطري ديگر نيز وجود دارد. چون انسان موجودي يكدست نيست؛ انسان موجودي است آميخته.
اِنّا خَلَقنَا الاِنسانَ مِن نُطفَةٍ اَمشاجٍ نَبتَليه(63)
ما آدمي را از نطفه‌اي آميخته و در هم آفريديم تا بشود او را در معرض انتخاب قرار داد. والا اگر درهم نبود، همان‌طور كه مكرر به عنوان مثال عرض كرده‌ام، در خيابان يكطرفه كه معلوم است انسان بايد چه طور راه برود. تا آدمي بر سر دوراه و سه راه و چهارراه و چند راه و صد راه قرار نگيرد و در انتخاب راه سرگردان نشود كه انتخاب اصلاً معنا ندارد. قطبهاي مغناطيسي مختلف است. همين طور كه در انسان فطرت حق‌گرا و حق‌دوست هست، در انسان كششهاي فطري ديگر كه او را از حق منحرف مي‌كند نيز هست. پس پاسخ اسلام به اين سؤال اين است: انسان فطرتش نه تاريكِ تاريك است و نه روشنِ روشن. آن وقت كه به وجود مي‌آيد موجودي است در سپيده دم هستي، تاريك و روشن. اگر در زندگي او لكه‌هاي سياه و تاريكيهاي كُشنده مي‌بيني فكر نكن سراپا و يكپارچه سياه آفريده شده بود. و اگر در آن انسانهاي زبده نورانيت قاهر و مسلط بر هستي را مي‌بيني فكر نكن از اول به او داده بودند. اين خود او بود كه در آن سپيده‌دم هستي با انتخاب خود مي‌توانست راهي به سوي وادي ظلمات انتخاب كند و در تاريكيها فرو رود و مي‌توانست راهي به سوي سرزمين حيات و نشاط و زندگي جاوداني سراسر نور و روشنايي انتخاب كند و آن وقت شده است اين انسان روشن ضميري كه از درون و برونش روشني مي‌تراود. هر دو ساخته خود و نتيجه انتخاب خود اوست. بنابراين، اسلام نسبت به انسان نه بدبين است تا انسان را يك موجود تاريك حيوان سبع درنده بداند و نه بيش از حد خوش‌بين است. ما هميشه مي‌گوييم نه بدبيني و نه خوش‌بيني؛ بلكه واقع‌بيني. اسلام و جهان‌بيني اسلام نسبت به انسان ديد واقع‌بينانه دارد. مي‌گويد انسان موجودي است "امشاج"، آميخته با حقِ سنگين پرزحمت انتخاب تا آخرين لحظه زندگي. حتي وقتي مي‌آيد به راه حق و باز مي‌گردد به راه كفر، باز هم براي او راه انتخاب تا آنجا كه بشود باز است.
اِلاالَّذينَ تابُوا مِن بَعدِ ذلِكَ و اَصلَحوا فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رَحيمٌ(64)
مگر كساني كه پس از آن، توبه و درستكاري كنند كه خداوند آمرزگار مهربان است.
از همان ابتدا، اين قانون‌مندي اين راه را براي او باز گذاشته است. پس معلوم شد كه داستان، داستان انتخاب است. در نهاد انسان، فطرت انسان، خميرمايه انسان، نوعي حق آشنايي وجود دارد.
اين سؤال را مطرح مي‌كنم: ما كه الان اينجا نشسته‌ايم، ابتدا روي خودمان حساب كنيم بعداً برويم سراغ آنهايي كه تاكنون مي‌شناسيم، ببينيم اگر الان بيايند پيش ما و بنشينند و شرح مكارم اخلاق، فضيلتها، معرفتها، راستيها، راست‌رويهاي يك انسان را با نامي كه ما تاكنون آن نام را نشنيده باشيم و نسبت به او هيچ سابقه حبّ و بغض نداشته باشيم، يك انسان را با يك نام كاملاً جديد، مثلاً فرض كنيد علي عليه‌السلام را، نه با نام علي كه با محبتش زاده شده‌ايم، بزرگ شده‌ايم، با نام ديگر، چهره علي را ترسيم كند، انصاف بدهيم ببينيم آيا دل ما، قلب ما، عواطف ما، درون ما نسبت به اين انسان گرايش عشق و علاقه پيدا مي‌كند يا نمي‌كند؟ ما اگر خودمان خوب نيستيم آيا خوبها را دوست داريم يا نداريم؟
سؤالي است كه بايد واقعاً به نهادمان عرضه كنيم و ببينيم چه پاسخي مي‌شنويم. من در اين بحث مكرر عرض كردم كه تا آنجا كه من كسي را ديده‌ام و با او گفتگو يا انس يا حداقل برخورد داشته‌ام، آدمي كه انسانهاي خوب و داراي فضيلتها را دوست نداشته باشد نديده‌ام. اگر شما ديده‌ايد بگوييد. البته من نمي‌گويم مطلقاً نيست، آدمهاي مسخ شده هم هستند. انسان خوب بدون سابقه حبّ و بغض را مي‌گويم. اگر حالا يك آدم خوب را زمامدار مي‌كنند و بعد براي اجراي عدالت مي‌آيد اموال من، مقام من، همه چيزِ من را مي‌گيرد، و با او بد مي‌شوم، اين را نمي‌گويم. اصلاً اين موارد را كسي براي من نقل نكند. من همين آزمايش را مي‌گويم: بياييد مكارمِ فضايل علي عليه‌السلام را به يك انسان با نام مستعار بدهيد و شرح آن را براي شرورترين انساني كه مي‌شناسيد بگوييد؛ ببينيد آن فرد شرور قلباً از اين فرد بدش مي‌آيد؟ بي تفاوت است؟ يا قلباً به او نوعي احساس محبت مي‌كند؟ اين يك آزمايش است. من احتمال مي‌دهم كه حتي اگر براي شمربن ذي‌الجوشن، حسين عليه‌السلام را دورادور توصيف كنيد )در صحراي كربلا حسين عليه‌السلام را رو به روي او نياوريد، براي اينكه شمر در آنجا مي‌بيند كه اگر بخواهد با حسين عليه‌السلام بسازد بايد از مقام و آتيه‌اي كه براي خود پيش‌بيني كرده است بگذرد( حسين عليه‌السلام را دورادور توصيف كنيد، كه حسين اين است، خصوصياتش چنان است، آيا در دل او علاقه‌اي و گرايشي نسبت به آن حسين خواهد بود يا نخواهد بود؟ اتفاقاً من چون روي اين موضوع حساسيت و دقت داشته‌ام دائماً در حال آزمايش و شناخت بوده‌ام و همين حالا هم هستم. شايد كمتر ماهي بگذرد كه من با فردي از اين ديدگاه روبه‌رو نشوم. بنده بايد عرض كنم كه اين نتيجه تجربه و مطالعه شخصي من است كه در محيط برخوردم با انسانهاي فرو رفته در شهوت، فرو رفته در جاه‌طلبي، مكرر ديده‌ام. در درون همين انسانها، آنجا كه حق و حقيقت با منافع شخصي ايشان تصادم پيدا نكند، نوعي گرايش مثبت به حق يافتم. اگر تحليل دقيق موارد تجربه و مشاهده شما هم همين نتيجه را داد، در اين صورت معلوم مي‌شود در درون انسان و فطرت و خميرمايه انسان نوعي حق‌گرايي وجود دارد. چيست كه اين گرايش را خنثي مي‌كند و از اثر مي‌اندازد؟: اصطكاك منافع. يعني اين حق‌گرايي و گرايشي است كه هنوز توانايي و كارآيي اجرايي ندارد. حق‌گرايي هست، اما در مقام عمل خود را نشان نمي‌دهد.
چه بايد بكنيم كه اين حق‌گرايي فطري نقش خلاق عملي پيدا بكند؟ بايد با انتخاب، ممارست و خودسازي، با رياضت و تمرين آن را رشد بدهيم. آن قدر رشد بدهيم كه بر گرايشهاي ديگرِ ما مسلط بشود. اگر اين كار را نكرديم، زمينه رشد گرايشهاي ديگر در انسان بيشتر است. اين نظر اسلام است.

### آفتي در كمين

بحث را جمع‌بندي مي‌كنم كه ديدگاهي راجع به نظر اسلام درباره انسان خواهد بود. گرايشها و مغناطيسهاي ديگر كه مي‌تواند انسان را به سوي ضد حق جذب كند، به سويي جذب كند كه عملاً ضد حق از آب در مي‌آيد، زمينه رشد و قدرتمند شدنشان از زمينه رشد و قدرتمند شدن حق‌گرايي بيشتر است. نه خودِ گرايش، بلكه زمينه نيرومندتر و مساعد است. ببينيد، يك جوان در بيست سالگي، در سنين قدرتمندي كششهاي جنسي، گرايش جنسي او قويتر است يا حق‌گرايي او؟: اوّلي. ببينيد، انساني كه اوّليات زندگي او فراهم است، تجمل‌دوستي و تجمل‌خواهي را در او دامن زدن آسانتر است يا حق‌گرايي را؟ باز هم اوّلي. ببينيد، انسانِ اشباع شده از اوليات زندگي ولي در مسيرِ رياست و جاه و جلال‌طلبي است؛ جاه و جلال دوستي را در او آسانتر مي‌شود دامن زد يا حق‌گرايي را؟: جاه‌طلبي، جاه‌دوستي، شوكت‌گرايي، رياست‌منشي.
اتفاقاً اين يكي چه آفت بزرگي براي اهل علم است. چند شب است كه در اين جلسه مي‌آيم و دوستان با ما همان‌طور عمل مي‌كنند كه با سايرِ هم‌لباسهاي ما و وقتي كه من مي‌آيم صلوات ختم مي‌كنند. البته من دوست دارم بر نام پاك پيغمبر و دودمان او درود بفرستيد، اما نه به مناسبت ورود من. خواهش مي‌كنم در اين جلسه منسوخ بشود.
به‌راستي درود فراوانِ خدا بر پيامبر پاك و دودمانش باد. اما مي‌دانيد علي عليه‌السلام، اين چهره درخشان دودمان پيامبر، چه فرمود؟ فرمود: يكي از خطرناكترين دامهاي شيطان بر سر راه مردان و زنان حق‌پرست، انسانهاي حق‌پرست، صداي كفش كساني است كه دنبال او به راه مي‌افتند. انساني هست كه دل او در گروِ اين است. اگر صداي دو هزار كفش را كه به زمين بخورد بشنود خيلي خوشش مي‌آيد، اما اگر پنج شش تا باشد دل نگران است كه چرا كم هستند. امروز نامه آقايي به دست من رسيد كه از معمّمانِ ساده دل است. انصافاً از خانواده‌اي است كه از يك نوع ساده‌دلي و صفا برخوردارند و معمّم هم هستند. اين آقا سالها قبل در قم با من مختصر آشنايي داشت. امروز نامه‌اي براي من فرستاده كه در آب باران خيس خورده بود و من از خود پرسيدم از كجا آمده است. بعد كه باز كردم و خواندم ديدم مطالب آن معمولي است. ماحصلِ نامه ايشان اين بود كه از من با دلسوزي سؤال كرده بود فلاني! تو همه زمينه‌ها برايت فراهم هست كه با آقايي زندگي كني )اين تكيه كلام آن نامه است(، ولي شنيده‌ام به جاي اينكه بخواهي با آقايي زندگي كني )سوابقي را هم اسم برده( حالا فلان كار را مي‌كني، و براي خودت شغلي انتخاب كرده‌اي و زندگي‌ات را جدا كرده‌اي و چنين و چنان كرده‌اي. بگو ببينم چرا؟ آن هم واقعاً با دلسوزي. من او را خوب مي‌شناسم. آدمي است كه نه سودي از من مي‌برد، نه زياني از من مي‌كشد. پيداست كه صرفاً دلش سوخته كه چرا من راه زندگي با آقايي را رها كردم. بنا داشتم برايش بنويسم اي دوست عزيزِ بامحبت اما متأسفانه غافل و كم‌خبر! تو نمي‌داني كه همين گرايش به "با آقايي زندگي كردن" چه بر سر آنچه روحانيت مي‌ناميم آورده است؟ ممكن است يك روحاني زندگي‌اش را خيلي ساده و پارسايانه كند؛ اين آسان است و خيلي مشكل نيست. ممكن است از سر خيلي چيزها بگذرد، اما سرِ رياست و آقايي و صلوات ختم كردنها پاي خيليها لغزيده و مي‌لغزد.
براي دوستان نقل كردم كه يك بار كه من از سفري آمده بودم، دوستان مي‌خواستند دست ببوسند و من نمي‌گذاشتم. يكي از همين آقايانِ اهل علمي كه خيلي اهل صفا نيست، در جلسه ديد و بازديد پهلوي من نشسته بود و مي‌ديد كه من از اينكه دستم را ببوسند امتناع مي‌كنم، همان جا تاب نياورد و گفت؛ چرا چنين )خيلي هم با پرخاش( تو مي‌آيي صف شكني مي‌كني. در مناسبات مردم بااهل علم بدعت مي‌گذاري. بگذار دستت را ببوسند. گفتم: جوابت را بعد مي‌دهم نه حالا، بگذار خلوت شود. خلوت كه شد به او گفتم: مي‌داني چرا من از اين كار خودداري مي‌كنم؟ براي اينكه مي‌ترسم خودم خراب بشوم. من از درون مي‌توانم كرم خورده بشوم. نمي‌خواهم خراب بشوم. بر خودم مي‌ترسم. گفت: چه مي‌گويي، و اسم برد كه تو فكر مي‌كني فلان و فلان اسير دست‌بوسي مردم بوده‌اند؟ گفتم: من درباره اشخاص قضاوت نمي‌كنم. نام شخص نبر، چون داوري درباره تك تك افراد كار مشكلي است. من مي‌گويم بر خودم مي‌ترسم. اين كه ديگر حرفي نيست. تو هر چه مي‌خواهي حساب كن. بگو تو آدم ضعيفي هستي، بگو خيليها از تو قويتر هستند. ولي من كه نمي‌توانم خودم را اغفال كنم. اما من از تو سؤالي دارم. چون نمي‌خواهم در اين جا برايت بيش از حد تواضع كرده باشم كه تو را اغفال كرده باشم. همين‌طور كه خودم را نمي‌خواهم اغفال كنم، تو را هم نمي‌خواهم اغفال كرده باشم. بيا، بينُك و بينُ اللّهُ به من بگو در اين چهره‌هاي گوناگوني كه از نزديك مي‌بيني )آنهايي را كه اسم برد دور بودند، گفتم آنها را كنار بگذار زيرا آنها را نديده بودايم . مثلاً گفت شيخ انصاري چه‌طور بود؟ گفتم نمي‌دانم. گفتم آنها را كنار بگذار و از نزديكان بگو.( يكي را شهادت بده كه اسير اين دست بوسيدنها و سلام و صلواتها در زندگي است و جايي كه پاي حمايت از حق و پا نهادن روي تمام اين حرفها پيش آيد حاضر است به سمت حق برود و از همه آنها صرف‌نظر كند. شهادت بده! لنگ ماند. باز هم خدا پدرش را بيامرزد كه جدل نكرد و گفت نمي‌توانم بگويم. گفتم: مرد حسابي! تو كه در ميان آنها كه مي‌شناسي حاضر نيستي دست روي يك نفر بگذاري، چرا داري ما را فاسد مي‌كني و دعوت به فساد مي‌كني؟ من هم كرم‌خورده مي‌شوم. گفت: ما به تو اميدها داشتيم. گفتم: بيخود داشتيد! من خودم را بهتر از تو مي‌شناسم و مي‌گويم من هم قابل خراب شدن هستم.
اي جامعه! روي هيچ كس به عنوان موجودي خرابي‌ناپذير حساب مكن! اي كاش نهج‌البلاغه اينجا بود تا قسمتي از آن را برايتان مي‌خواندم كه علي عليه‌السّلام چه مي‌گويد. لااقل مرد بزرگواري چون سيّد رضي رحمةاللّه عليه وقتي مي‌خواهد به عنوان كلمات زبده علي عليه‌السلام چيزي در اين زمينه نقل كند چه نقل مي‌كند.(65) اي جامعه! اين جزء اصول مسلماني است كه روي هيچ موجودي به عنوان موجودي خرابي‌ناپذير حساب مكن. شيعه هم كه در مسأله عصمت تكليف را روشن كرده است و مي‌گويد حدود بحث عصمت فقط در چهارچوب معيني است. آن وقت چرا روي هر فرد ديگري رفتاري بالاتر از رفتار در برابر معصوم داريد؟ يكي از اساتيد برجسته ما از طرف حوزه‌هاي علمي آماج حمله قرار گرفت. چرا؟ براي اين كه در پاورقي يك كتاب، علمي نوشته بود مؤلف اين كتاب با همه جلالت قدر، در اين زمينه مطالعاتش كم بوده است. با اين كه حرف بدي نزده بود او را كوباندند. اين مربوط به حدود بيست سال قبل است.
قرآن درباره انسان مي‌گويد كه انسان موجودي است در ميدان مغناطيسي درهمي كه قطبهاي مغناطيسي گوناگون مي‌خواهند بر او اثر بگذارند و هر قطب مي‌خواهد او را به سمت خود بكشد. قطبها، به خودي خود، قدرتي كه نقش تعيين كننده داشته باشد ندارند. نقش تعيين كننده به دست چه كسي داده شده است؟: به دست خودِ انسان و انتخاب او. مشكل كار انسان هم در همين انتخاب است. منتها يك هوشياري به انسان مي‌دهد. مي‌گويد: بعضي از اين قطبها )خوب دقت بفرماييد، اول بار اين طور نيست. اول بار همه تقريباً مساوي‌اند و همه بالقوه هستند( زمينه رشدشان فراهمتر است. اي انسان هوشيار، مواظب باش! تو با رياضت و تمرين و خودسازي زمينه رشد را به حق‌گرايي بده و بكوش. بكوش تا بار خودت را به منزل برساني و گليم خودت را از آب بيرون بكشي.

### ثروت پرستي، يكي از جاذبه‌هاي قوي در انسان

در آيات ذيل به طور بسيار جالبي از ثروت‌دوستي، كه يكي از قطبهاي مغناطيسي نيرومند است، صحبت مي‌كند. براي آنهايي كه دنبال پول هستند و مي‌گويند اگر پول باشد همه چيز را مي‌شود با آن تهيه كرد، حتي پارتي را چون زيربنايش پول است، چون پول و ثروت‌دوستي و اين مغناطيس دم‌كلفت خيلي راحت چاق و چله مي‌شود و خيلي نيرومند است و مي‌تواند بر زندگي انسان اثر بگذارد.
ديده‌ام يا شايد هم خوانده باشم كه براي بعضي از افراد درك عمق پيوند مطالب قرآن مشكل است و اصلاً بودنِ اين آيه در اينجا برايشان تعجب‌آور بوده است تا حدي كه پرسيده‌اند اين آيه در اينجا چه كار مي‌كند؟ »لَن تَنالوا البِرَّ حَتّي تُنفِقوا مِمّا تُحِبّ‌ون« به اينجا چه ربطي دارد؟ ربط آن در همين نكته است. آن كساني كه در آيات قبل انحراف و ارتدادشان از راه اسلام و حق‌پرستي و حق‌گرايي روشن و درباره‌شان بحث شده بود، تحت تأثير چه عواملي از حق رو مي‌گردانند؟ عوامل مختلف از جمله پول و ثروت، كه اتفاقاً تعداد زياد آيات انفاق در قرآن نشان مي‌دهد كه ثروت دوستي در محيط قرآن بيماري همه‌گيري بوده است. به اينان اين طور مي‌گويد:
اِنَّ الَّذينَ كَفَروا وَ ماتُوا وَ هُم كفّار فَلَن يُقبَلَ مِن اَحدِهِم مِلْ‌ءُ الارضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدي بِهِ اولئِكَ لَهُم عَذابٌ اَليُمْ و ما لَهُم مِن ناصِرين(66)
كساني كه تحت تأثير جاذبه نيرومند قطب مغناطيسي پول و ثروت قرار گرفتند و در دوراهي حق و ضد حق، به دليل اصطكاك حق‌گرايي با ثروت‌گرايي و پول‌دوستي، از حق روگرداندند و به راه ضد حق و به راه كفر رفتند و از اسلام دور افتادند و به كفر آلوده شدند و در حال كفر مُردند و توفيق توبه و بازگشت نصيبشان نشد: »وَ مَاتوُا وَ هُم كُفّار«، به ايشان مي‌گوييم حالا كه پول دوستي كردي و مغناطيس ثروت را بر كشش حق مقدم داشتي، موقع حساب پس دادن است. حالا اگر به اندازه تمام روي زمين طلا بدهي ذره‌اي براي تو سود ندارد. به جايي رفتي كه پارتي را با پول نمي‌شود خريد: »وَ ما لَهُم مِنَ ناصِرين«. آنجا ديگر پارتي هم ندارند چون پارتيهاي آنجا را نمي‌شود با پول خريد.
ببينيد چه‌قدر اين جملات به هم مربوط است. آن وقت اسلام مي‌آيد يك دستور بيان مي‌كند: »لَن تَنالوا البِرَّ حَتّي تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون«(67): اي مردمي كه نفوذ مغناطيس ثروت و پول روي شما زياد است به بِرّ و نيكي و سعادت نمي‌رسيد تا وقتي كه از اين پولي كه آن را دوست داريد و جانتان به آن بسته است خرج كنيد. »وَ مَا تُنفِقوا مِن شَي‌ءٍ فَاِنَّ اللهَ بِهِ عَليمٌ«(68): هر چه خرج كنيد از بين نمي‌رود و خدا خبر دارد چه كار مي‌كنيد. چه‌قدر اين آيه به بحث قبلي مربوط است، به آن چسبيده است و دارد در ارتباط با آن سخن مي‌گويد. در برابر جمعي سخن مي‌گويد كه عامل كفر و انحراف آنها از اسلام و حق و حق‌گرايي چيست؟: ثروت‌گرايي. به نظر شما وقتي با آنها حرف مي‌زند يكي از اين مطالب را كه گفته شد را مي‌شود حذف كرد يا بايد تمام آن را بگوييم تا مطلب را تمام كرده باشيم؟
ما هم به پيروي قانون تفسير و روشنگري قرآن بحمداللّه توفيق پيدا كرديم كه مطلب را تا آنجا كه حق آن را تمام كرده باشيم بگوييم. اميدوارم در جمع ما كسي پيدا نشود كه آنجا كه پاي حق و ثروت و پول در ميان مي‌آيد جانب پول و ثروت را بگيرد و اگر هم هست )كه علي‌القاعده هست، منتها با يك درصد بالا و پايين( خدا اين توفيق خودسازي را به ما بدهد كه خود را از اين منجلاب دونِ انساني و ناشايسته براي انسانِ خليفةاللّه بيرون بياوريم و به راستي بر سر دوراهي حق و ثروت به راه حق برويم. آرزويي است نسبتاً آسان كه عمل كردن به آن بسي دشوار است. هر كس حق انتخاب دارد هوشيار باشد كه رنج انتخاب نيز دارد. والحمدُللّه و صَلَّي اللّهُ علي سيّدِنا محمّدٍ و آلهِ الطّاهرين.

### نمايه

ابراهيم )ع(، 89 85
ابن اثير، 99
ابن عبّاس، 70
ابوالعلاء معرّي، 52
احد )جنگ احد(، 97
اسلامي، صادق، 10
اسماعيل )ع(، 89
اگوست كنت، 76
الغفاري )علي‌اكبر(، 70
انتظاري، 121 120 119 114 113 112 111 110
بازرگان، مهدي، 82 68 9
بدر )جنگ بدر(، 97
بهشتي)سيد محمد(، 118 103 83 73 68 67 47 40 36 11 10 9
بيروت، 69
تاج )مهندس(، 121 119 117 17
تورات، 103 102
حديبيه )صلح حديبيه(، 98 97
حسين )عليه‌السلام(، 140 139 119 118 112 83 71
داوود )عليه‌السلام(، 103
درخشان، علي، 10
زبور، 120 116 106 103
زرگر)دكتر(، 121 120
زرگري‌نژاد، 11
شفيعي شكيب، مرتضي، 11
شكيب‌نيا )مهندس(، 84 82 75 74 67 45 28
شيباني )دكتر(، 40
صفي عليشاه، 85
ضحّاك، 74
طالقاني، سيد محمود، 9
طوسي )شيخ طوسي(، 69
عالي )دكتر(، 22
علي )ع(، 144 141 139 119 85 79 70 69
عيسي )ع( )حضرت عيسي عليه‌السلام(، 89 56
فاطمي‌نيا، 11
فرعون، 113 56
فياض‌بخش )شهيد دكتر(، 38 10
كتيرايي، 73
كريمي، 17 16
كليني )محمد بن يعقوب(، 70
لواساني )شهيد دكتر(، 47 30 28 24 23 10
ماركس، 74
محمد)ص(، 99
مجلسي، محمدباقر، 70
مزامير داوود، 103
مطهري، مرتضي، 9
معين‌فر )مهندس(، 46
موسي )ع(، 89 56
مولوي )دكتر(، 36 26 25 24
مه‌روان، 11
ناطق‌زاده، 117 116 114
نوربخش، 23 16
نهج‌البلاغه، 144 35
نيويورك، 82
واشنگتن، 82
هامبورگ، 64 ...................( Anotates ).................
1) science
2) سوره اعراف. آيه 158.
3) همان سلام در زبان عبري است.
4) Good morning
5) Guten morgen
6) Bonne Jour
7) سوره آل عمران. آيه 191.
8) Sophist
9) Idealist
10) سوره آل عمران. آيه 191.
11) سوره نساء. آيه 69.
21) Reality
13) سوره حجر، آيه 85.
14) شعر از ابوالعلاء معرّي.
15) سوره آل عمران، آيه 191 .
16) سوره هود، آيه 7.
17) سوره مؤمنون، آيه 115.
18) سوره اعراف‌آيه 53.
19) سوره حديد، آيه 16.
20) سوره مائده، آيه 82.
21) سوره مائده، آيه 82.
22) سوره مائده، آيه 82.
23) سوره مؤمنون، آيه 116.
24) سوره يونس، آيه 30.
25) اشاره به بحث تفسيري ايشان با همين عنوان است كه به زودي منتشر مي‌شود.
26) سوره الفتح، آيه 28.
27) سوره هود، آيه 7 .
28) سوره الملك، آيه 2 .
29) اين تعبير و تعبيرهاي مشابه در روايات زيادي آمده است كه از فريقين نقل شده و در اينجا تنها به ذكر سه نمونه اكتفا مي‌شود. در مورد روايات بيشتر علاقه‌مندان مي‌توانند به اخبار و احاديثي كه در كتابهاي معتبر آمده يا كتابهايي كه اختصاصاً در اين زمينه تأليف شده است )مانند كتاب الغيبة شيخ طوسي( مراجعه نمايند.
الف: علي بن محمّد، عن عبداللّه بن محمّد بن خالد قال: حَدَّثني منذرُ بن محمّد بن قابوس، عن منصورِ بن السِّندي، عن أبي داودِ المُسترق، عن ثَعلبةِ بن ميمون، عن مالك الجهني، عن الحارثِ بن المُغَيره، عن الاَصْبَغ بن نُباتَة قال: اَتيتُ اميرَالمؤمنين عليه‌السّلام فوجدتُه متفكّراً يَنكُتُ في‌الارض. فقلت: يا اميرَالمؤمنين مالي أراكَ متفكراً تَنكُتَ في‌الارضِ، اَرَغبةٌ مِنك فيها؟ فقال: لا واللّهِ ما رغبت فيها و لا فِي‌الدّنيا يوماً قسط و لكنّي فكّرتُ في مولودٍ يَكون مِن ظَهري، الحادي عَشرَ مِن وُلدي، هوالمهدي الّذي يَملاُ الارضَ عدلاً و قسطاً كما مُلِئتْ جوراً و ظلماً، تكون له غيبةٌ و حيرةٌ، يَضِلُّ فيها اقوامٌ و يَهتَدي فيها آخَرون. )اصول من الكافي. محمد بن يعقوب كليني، ج 1، به تصحيح و تعليق علي‌اكبر الغفاري بيروت: دارالاضواء،1405 ه.ق./ 1985 م.،ص 338.
ب: ابن مسرور، عن ابن عامِر، عن المُعلّي، عن جعفر بن سليمان، عن عبداللّه بن الحكم، عن ابيد، عن سعيد بن جُبَير، عن ابن عبّاس، قال: قال رسولُ اللّه )ص( أنَّ خُلفائي و اَوصيائي و حُجَجَ اللّه علَي الخلقِ بَعدي اثناعشرَ اَوّلُهم اَخي و آخِرُهُم وَلَدي. و قيل: يا رسولَ اللّه )ص( و مَن اَخوكَ؟ قال: علي بن ابي‌طالب. قيل فمَن وَلَدُكَ؟ قال: المهدي يَملاُها قسطاً و عدلاً كما مُلئتْ جوراً و ظلماً. والّذي بَعَثَني بالحقِّ نَبيّاً لو لَم يَبْقِ مِن الدّنيا الا يومٌ واحدٌ لاَطالَ اللّهُ ذلك اليومَ حتّي يَخرُجَ فيه وَلَدي المهدي فَينزلُ روحُ اللّهِ عيسي بنُ مريمَ )ع( فيُصَلِّي خَلْفَه و تشرف الارض بِنورِ ربّها و يَبلُغُ سلطانَه المشرقَ والمغربَ )بحارالانوار. محمدباقر مجلسي، ج 51 ، بيروت: مؤسسةالوفاء، 1403 .ق./ 1983 م.
ج: اِبنُ المتوكّل، عن الاسدي، عن البرمكي، عن علي بن عثمان، عن محمّد بن الفرات، عن ثابت بن دينار، عن سعيد بن جبير، عن ابن عبّاس، قال: قال رسولُ اللّه )ص(: علي بن ابي‌طالب امامُ اُمَّتي و خليفتي عليهِم بَعدي و مِن وُلدِه القائمُ المنتظَرُ الّذي يَملاُاللّهُ عزَّ و جلَّ بِه الارضَ عدلاً و قسطاً كما مُلئتْ جوراً و ظلماً. والّذي بَعثَني بالحقّ بشيراً اِنّ الثّابِتينَ علَي القولِ به في زمانِ غَيبتِه لاغِرٌ مِن الكبريتِ الاَحمر. فقامَ اليه جابرُ بن عبداللّه الانصاري، فقال: يا رسولَ اللّه و لِلقائمِ مِن وُلدكَ غيبةٌ؟ فقال: اي و ربّي »وَلَيُمَحِصُّ اللّهُ الّذين آمَنوا و يَمحَقُ الكافرين« يا جابرُ اِنّ هذا لاَمرٌ مِن اَمرِ اللّه و سِرٌّ مِن سرِّالله، مَطوِي عن عباده، فايّاكَ والشّكَ في امرِاللّه فهو كُفر. )همان(
30) سوره نساء، آيه 34.
13) Humanism
23) 1- August Comte
جامعه‌شناس شهير فرانسوي (1798 -1857) و از بنيانگذاران جامعه‌شناسي نوين و مكتب اثبات‌گرايي(Pisitivism)
33) سوره بقره، آيه 165.
34) سوره عصر.
35) اين گفته از حضرت اباعبدالله عليه السلام نيست، بلكه مصراعي از يك بيت شعر از يك شاعر عرب است.
36) و 2. دعاي كميل. 37)
38) سوره حديد. آيه 25.
39) سوره بقره. آيه 213.
40) سوره سبأ، آيه‌هاي 48 و49.
41) آيات 17 16 و 18 سوره انبياء.
42) سوره اسراء، آيه 81.
43) سوره شوري، آيه 24.
44) سوره انفال، آيه 1.
45) سوره انفال، آيه 2 تا 4.
46) سوره انفال، آيه 6 تا 8.
47) سوره محمد، آيه 2 و 3.
48) سوره فتح، آيه 28.
49) سوره الصف، آيات 8 و 9.
50) ابن اثير. اسدالغابة في معرفةِ الصَّحابة، جلد 2، )بيروت: داراحياء التّراث العربي، 1377 هجري قمري(، صفحات 218و 219.
51) سوره انبياء، آيه 105.
52) خوش‌بيني( Optimism
53) بدبيني(Pesimism
54) سوره بقره، آيه 30.
55) سوره عنكبوت، آيه 69.
65) Active
75) Passive
85) Positive
95) Negative
60) سوره آل عمران، آيات 86 تا 92.
61) عبارت مشابه به اين تعبير در كلمات ائمه عليهم‌السلام وارد شده است از جمله:
الف. نهج‌البلاغه، نامه سي و يك، »فاحبب لغيرك ما تحب لنفسك واكره له ما تكره لها« ب. سجع‌الحمام في حكم الامام اميرالمؤمنين عليه‌السلام، صفحه سي و هشت، »احبَّ لغيرك ما تُحب لنفسك واكره له ما تكره لها«
62) سوره الحجر، آيه 29.
63) سوره دهر، آيه 2.
64) سوره آل‌عمران، آيه 89.
65) اشاره است به خطبه دويست و هفتم نهج‌البلاغه كه در بخشي از آن آمده است: فَاِنّي لَستُ فِي نَفْسي بِفَوقِ اَنْ اُخطِي‌ء وَ لا ءَامَنُ ذلِكَ مِن فِعلي .
66) سوره آل‌عمران، آيه 91
67) سوره آل‌عمران، آيه 92.
68) سوره آل‌عمران، آيه 92.